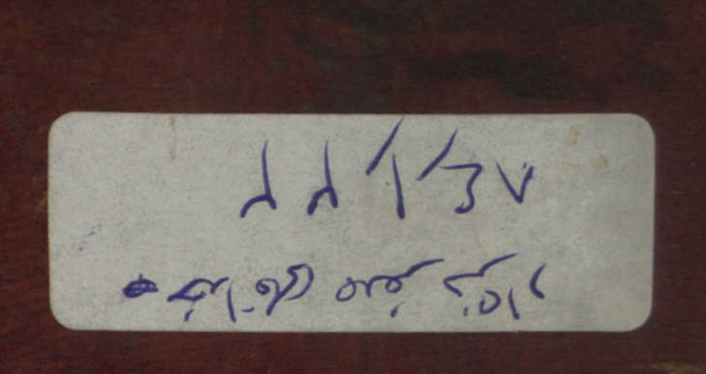
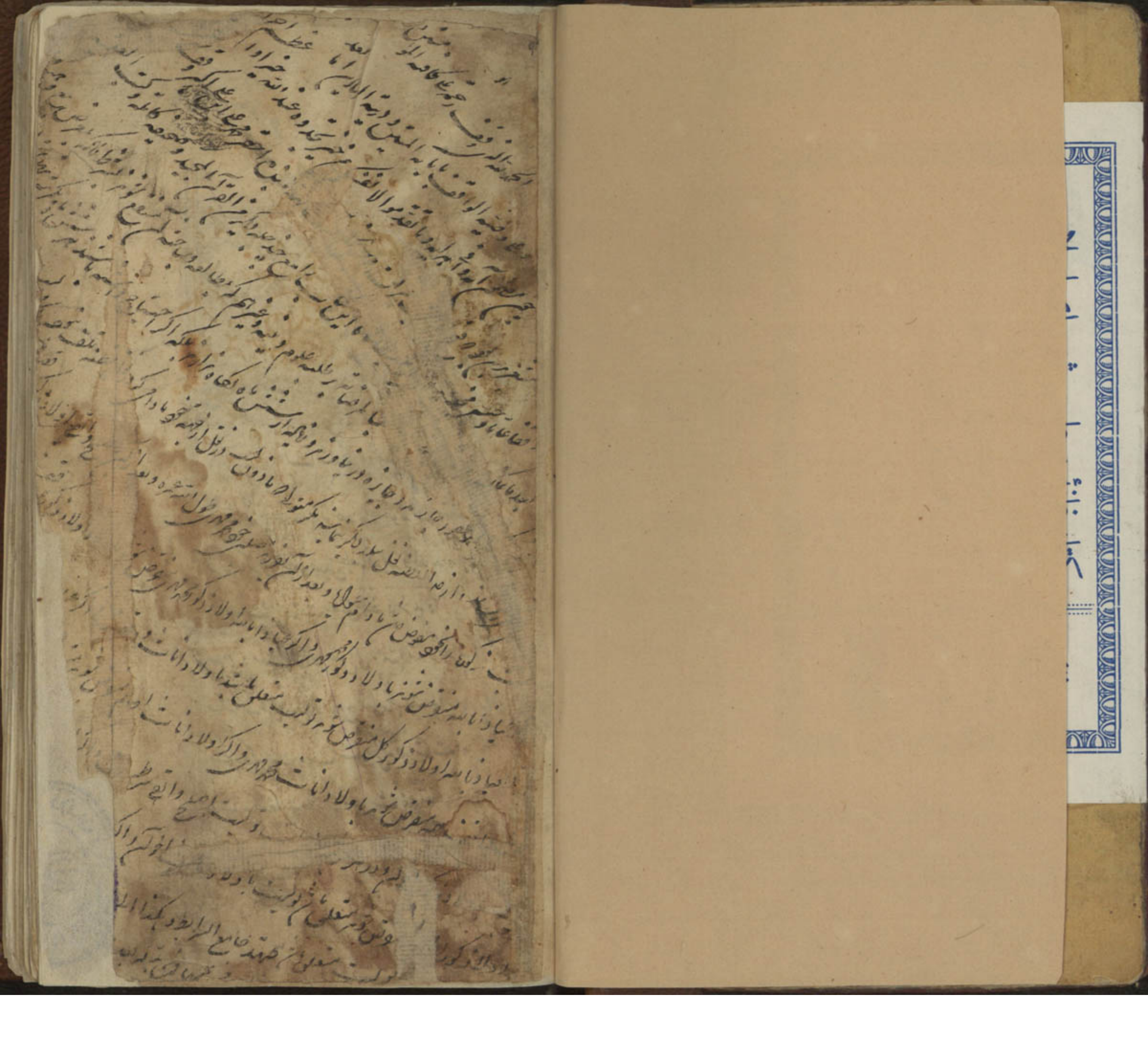



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۶۵۱
کتاب ترجمه توحید مفضل
مؤلف محمد باقر مجلسی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۸۶



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ترجمه توحید مفضل
مؤلف محمد باقر مجلسی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۴۸۶
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۶۵۱





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا الی توحیده بصفوته محمد المفضل علی عبیده و
عترته الاکرمین المخصوصین بلطفه قدیمه وجدیده علیه و علیهم من
الصلوات والتحیات مایلیق بلطفه ومزیده اما بعد قاصر از نیل
معالی و مفاخر ابن الواصل الی رحمة الله و غفرانه محمد تقی محمد باقر
صانه الله عن العثار بر الواح ضمایر خجسته سرایر برادران ایمانی
مینگارد که چون حدیث شریفی که در اثبات صانع قدیر و توحید
و سایر صفات کمالیه او جل شانه و تعالی سلطانه و عظم
شیخ جلیل مفضل بن عمر جعفی که از خواص خیار اصحاب محرم

جناب سید اخیار و سلالهٔ اطهار امام المغارب والمشارق
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه بوده از آن
حضرت روایت کرده مشتمل است بر دلایل ساطعه بر ابطال
مذهب ملاحده قائلین بتعطیل و اهمال و ثنویه بدمآل و براهین
قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر
ذی الجلال و محتوی است بر بیان غرایب حکم و مصالح که حکیم
علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و نیرات و عناصر و موالید
انسان و حیوان و جماد و نبات مرعی داشته و بنای نظام
عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و رشاقت مضامین و متانت
براهینش شهادت میداد که از منبع وحی و الهام جاری گردیده
و از مطلع انوار علوم سید انام دمیده و سید رفیع الدرجات
علی بن طاوس نور الله ضریحه بر حقیت آن شهادت داده
و اکثر شیعیان در تقویت یقین و ایمان بآن محتاج بوده اند
و اکثر اهل دیار عجم باعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع

نپیله و فواید جلیله آن محروم بودند و ایضاً بعضی از فقرات
کثیرة الثمراتش محتاج به تبیینی بود لهذا آنرا بلغت فارسی ترجمه
کردم و در بعضی از مطالب متعرض فی الجمله توضیح و تنقیحی شدم
تا از این خورشید سپهر هدایت که از افق امامت طالع گردیده
و از این جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمه
اخیار علیهم صلوات الملک الغفار جاری شده کافه طالبان
زلال تحقیق و مقتبسان انوار توفیق را بهره شامل و نفع کامل
حاصل گردد و چون تیسیر این امر جلیل القدر از برکات بلا نهایات
عهد خجسته و زمان شایسته سلطان سلاطین آفاق و ملاذ
خواقین باستحقاق مالک ممالک قلوب ارباب عرفان سالک
مسالک اصحاب ایقان پادشاه معنی و صورت بانی مبانی
ملک و ملت کشت زار آمال همگنان از جداول انامل سخایش سیراب
و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غنچه
آمال در خاطر ها نایاب آب تیغش طراوت بخش چمن ملت و دین

برق شمشیر آتش حیات مخالفان دین مبین بذکر عطایش
دهان صدف درفشان و بوصف سخایش لب دریا تر زبان
لطف پیاپی اش با قهر سوزان مانند خنده برق و گریه ابر
توامان کشاده کف دریا نوالش سحاب مزارع آمال بر مردگان
در عهد همایونش تیغ خلاف از نیام کین کی برکشید که چون
بید بر خود نلرزید و در جویبار نفاق کدام سرو بالا کشید که
زمانه چون گل بر وی نخندید دستهای اعیان رفعت شان
که در آستان رفیع البنیانش بلند گردیده با کف الخضیب همداستان
و صوفیان صافی جنان هر صبح و شام بزمزمه دعای خلود
دولت ابد توامان با عندلیبان قدسی نشان اغصان سدرة
المنتهی همداستان تیغ آبدارش برای سرهای کفار [illegible]
بسوی دار البوار و حسام آتشبارش برای خرمن حیات اشرار
مصداق یرسل علیکما شواظ من نار سلیمان شانی که طیور ارواح
دد و حوش قلوب ذوی الاحتیاج در دام تسخیر اطاعت اوست



و هبوب ریاح صبا و جنوب بر عالم غیوب متکفل تطییب و تطهیر
ساحت فتح و جلالت و اعنی السلطان بن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان
شد الله اطناب دولته باوتاد الخلود و زین سریر سلطنته بدرر
الغر و السعود بود بپایه سریر اعلی مرفوع گردانید و باوج
رفعت و شرف رسانید اگر غرض قبول یابد از فضل بی‌پایان
و لطف بیکران سلاله رسول کریم و منعوت بخلق عظیم عجب
فقد ورث محاسن الاخلاق و مکارم الشیم من آبائه الکرام
سادات العرب و العجم صلوات الله علیهم ما نهار اضاء و لیل
اظلم اکنون شروع مینمائیم بترجمه حدیث کثیر الفواید لجوان
الیه الملک الماجد روایت کرده است محمد بن سنان از
مفضل بن عمر که گفت روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه
که میان قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و منبر آنحضرت است
و من تفکر میکردم در آنچه حق تعالی مخصوص کرده [illegible]

سید ما محمد صلی الله علیه و آله را از شرف و فضایل و آنچه بخشیده
و عطا کرده و مشرف ساخته است او را بآن از آنچه نمیدانسته
آنها را جمهور امت و جاهلند و نمیدانند آنچه را حق تعالی باو
عطا کرده از فضیلت و عظیم منزلت و بزرگی مرتبت و در این
فکر بودم ناگاه ابن ابی العوجا که یکی از ملاحده آن زمان بود آمد
و نشست در جائی که من کلام او را می‌شنیدم چون قرار
گرفت مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست پس ابن
ابی العوجا اشارت کرد بجانب ضریح مقدس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و گفت بتحقیق که صاحب این قبر بکمال مراتب
عزت رسید و جمیع خصلتهای شرف در او مجتمع گردید و در
همه احوال منزلت او بتضاعف انجامید رفیقش گفت او فیلسوفی
بود که دعوای مرتبه بلند و منزلت ارجمند کرد و برای اثبات
آن معجزه چند آورد که بر عقلها غالب آمده و فهمها در آن گم
شده و خردها [illegible] فکر فرو رفته‌اند و [illegible] مانده برگشتند



وچون استجابت کردند دعوت او را عقلا و فصحا و خطبا داخل
شدند مردم در دین او فوج فوج پس مقرون کردانیدند نام
خود را بنام خدای خود در اذان که ندا میکنند بآن بر صومعها و
مسجدها در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت او بانها رسیده است
و آوازه او در انجا بلند شده است و حجت او ظاهر کردیده است
در کوه و دشت و دریا و صحرا در هر شب و روز پنج نوبت و تکرار
میکنند در اذان و اقامت تا انکه نامش هر ساعت تازه کردد
و پیغمبریش پنهان نماند ابن ابی العوجا کفت بکذار نام محمد را
صلی الله علیه و آله که عقل من در ان حیران است و فکر من در کار
او درمانده است و سخن بکو در اصلی که محمد خود را باو بلند کرده
است پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شانه کفته شد و حرف
را بجائی رسانیدند که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبری
نیست بلکه همه چیز بطبع خود متکون میشوند بی مدبر و صانعی
و پیوسته دنیا چنین بوده و چنین خواهد بود مفضل کفت چون

این سخنان

این سخنان را ازان ملعون شنیدم از غایت خشم و غیظ
ضبط خود نتوانستم کرد و کفتم ای دشمن خدا ملحد شده در دین
خدا و انکار کردی پروردکاری را که ترا آفریده است در نیکوترین
ترکیبی و صورت بخشیده است ترا بتمام ترین صورتی و ترا در
احوال مختلفه کردانیده تا باین حد رسانیده است اکر تفکر
نمائی در نفس خود و رجوع نمائی بحس خود هر آینه خواهی یافت
که دلایل پروردکاری و آثار صنعت حضرت باری تعالی شانه
در تو قایم است و شواهد وجود و قدرت و براهین علم
و حکمتش در تو واضح و لایح است ابن ابی العوجا کفت ای مرد اکر
تو از متکلمانی با تو بآن طریق سخن بکوییم اکر بر ما حجتی تمام کنی پیروی
تو بکنیم و اکر از ایشان نیستی با تو سخن کفتن سودی ندارد و اکر
از اصحاب جعفر بن محمد صادقی علیه السلام او خود با ما چنین مخاطبه
نمیکند و باین نوع دلیل با ما مجادله نمیکند و از سخنان ما زیاده
از انچه تو شنیدی بکرات شنیده است و دشنام نداده



خطاب ما واز اندازه سخن بدر رفته در جواب ما و او صاحب حلم و
رزانت و خداوند عقل و متانت است او را طیش و سفاهت
و غضب از جا بر نمی آورد گوش میدهد سخنان ما را و می شنود حجتهای
ما را تا آنکه ما آنچه در خاطر داریم میگوئیم و گمان میکنیم که حجت خود را
بر او تمام کردیم آنگاه باطل میکند حجتهای ما را باندک سخنی و
حجت بر ما تمام میکند بمختصرترین کلامی و نمیتوانیم سخنان معجز نشان
او را در مقام جواب در آئیم اگر تو از اصحاب اوئی بطور شایسته
او با ما سخن بگو مفضل گفت من از مسجد بیرون آمدم اندوهناک و متفکر
در آنچه مبتلا شده اند بآن اسلام و مسلمانان از کفر این گروه
ملحد بیدین و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین
پس رفتم بخدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام
چون مرا شکسته خاطر یافت پرسید که چیست ترا چون سخن
آن ملحدان و دهریه را بخدمتش عرض کردم فرمود که بیان خواهم
کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل شانه و علا در خلق عالم

و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی
از چهارپایان و گیاهها و درختان میوه دار و غیر میوه دار
و سبزیهای مأکول و غیر مأکول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت
گیرندگان و زیاده گردد بسبب آن معرفت مؤمنان و متحیر
گردند در آن ملحدان فردا بامداد نزد من بیا مفضل گفت از این
مژده عدیم المثال شاد و خوشحال بمنزل خویش مراجعت نمودم
و برای انجاز آن وعده دلنواز شب بر من دراز گذشت

مجلس اول

مفضل گفت چون صبح شد بامداد بخدمت آن نقاوه
امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم و در خدمتش
ایستادم پس داخل حجره دیگر شد و مرا بخلوت طلبید چون
در خدمتش نشستم فرمود که ای مفضل گویا امشب بر تو دراز
گذشت برای انتظار وعده ما گفتم بلی ای مولای من گفت ای
مفضل خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود و او باقیست و وجود
او را نهایت نیست و او است مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام

کرد ما را و مخصوص اوست شکر و سپاس بر آنچه عطا کرد بما و مخصوص
گردانید ما را با علای علوم و ارفع معالی و برگزید ما را بر جمیع
خلق بعلم خود و گردانید ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس رخصت
طلبیدم که آنچه بفرماید بنویسم فرمود که ای مفضل آنان که شک
میکنند در وجود صانع عالم جاهلند باسباب و اغراض که در
خلق عالم بعمل آمده و قاصر است فهمهای ایشان از دریافت
حکمتها که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن اصناف مخلوقات
در دریا و صحرا و کوه و دشت پس بسبب کوتاهی دانش خود
طریق انکار پیموده اند و بجهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب
و عناد گشوده اند تا آنکه منکر شده اند که موجودات را خالقی
هست و دعوی میکنند که عالم را مدبری نیست و آنچه واقع
میشود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست حق تعالی
بلندتر است از آنچه ایشان وصف میکنند و خدا لعنت کند ایشان را
از حق واضح بکدام سو میروند پس ایشان در ضلالت و کوری

و حیرت خود مانند کوری چند اند که داخل شوند در سرائی که در
نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها
در آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع ماکول
و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که آدمی بآن محتاج است
در آن مهیا کرده باشند و هر چیز را در جای خود و محل مناسب
آن قرار داده باشند باندازه نیکو و تدبیر درست پس آن
کوران در آن سرای رفیع البنیان بجانب راست و چپ تردد
کنند و داخل بیوت آن شوند با دیدهای بسته که نه بنای سرا را
مشاهده نمایند و نه آنچه آنجا برای اهلش مهیا کرده اند و با
باشد که کوران پا زنند بر ظرفی یا چیزی که در موقع خود گذاشته
شده و غایت احتیاج بآن داشته باشند و ندانند که بچه جهت
در این موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و باین
سبب بخشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا
کننده سرا را بعینه همین است حال این گروه که در انکار آنچه

منکرند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون آدمیان
ایشان در دنیا قلّه است اسباب و علل و فواید اشیا را میکردند
و در این عالم امکان نادان و حیران و نمی‌فهمند آنچه در این سرا بکار
رفته از اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون
یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزی که سبب آن را نداند و عقلش
بحکمت آن نرسد مبادرت مینماید بمذمت آن و وصف میکند
آنرا بخطا و قلت تدبیر چنانچه اصحاب مانی نقاش و ملاحده و زنادقه
که از دین بدر رفته‌اند و اشباه ایشان از اهل ضلال که بخیال
محال ترک بندگی خداوند ذی الجلال کرده‌اند پس لازم است بر
کسی که خدا بر او انعام کرده باشد بمعرفت خود و هدایت کرده
باشد او را بسوی دین خود و توفیق داده باشد او را
که تأمل کند در تدبیری که در خلایق بکار رفته و دریابد که برای
چه آفریده شده‌اند و تحمید و تقریر نماید بر آنهایی که دلالت
میکند بر صانع ایشان آنکه بسیار حمد کند خدا را و مولای

خود را

خود را برین نعمت عظمی و تضرع کند بدرگاه خدا که او را ثابت
بداد و برین موهبت کبری چو زیاده کرداند هدایت او را زیرا که
حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید یعنی اگر شکر کنید البته زیاد میکنم نعمت شما را و اگر کفران
نعمت کنید بدرستی که عذاب من سخت است مترجم گوید که مانی
ملعون در زمان شاپور بن اردشیر بهم رسید و دینی احداث
کرد میان مذهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن و به
پیغمبری حضرت مسیح علیه السلام قائل نبود و میگفت عالم
مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر خیر
و خوبی که در عالم هست از نور میدانست و هر شر و بدی
را بظلمت نسبت میداد و میگفت درندگان و موذیات و
عقارب و حیات را ظلمت آفریده بسبب آنکه حکمت خلق اینها را
نمیدانست و گمان میکرد که خلق اینها عبث است و در اینها
منفعتی نیست و حکیم نمی‌باید اینها را خلق کند و در کلام معجز نظام

حضرت امام علیه السلام بطلان این قول ظاهر خواهد شد پس
حضرت فرمود ای مفضل اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی
شانه تهیه و نظام این عالم است و تالیف اجزای آن و تنسق
آن بر وجه کمال زیرا که اگر تامل کنی درین عالم بفکر خود و تمیز کنی
بعقل خود خواهی یافت این عالم را مانند سرای که بنا کرده اند
و هرچه بندگان خدا را از آن احتیاج است در آن مهیا کرده
اند پس آسمان رفیع مانند سقف این خانه است و زمین
وسیع مانند بساطیست که برای ایشان گسترده اند و ستارها
که بحسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغهاست که بر این طاق
مقرنس آویخته اند و جواهر که در جبال و تلال مخزون است مانند
ذخیرهاست که برای ایشان مهیا ساخته اند و هر چیز را برای
مصلحتی قرار داده و انسان بمنزله کسیست که این خانه را باو
تحفه داده اند و آنچه در آن هست باو گذاشته اند و انواع
نباتات را برای منافع او مقرر داشته اند و انواع حیوا

را بجهت مصالح او آفریده اند پس این انتظام امور و اتساق احوال
دلیل واضح است بر آنکه عالم مخلوقیست بتقدیر و حکمت و نظام
و مصلحت و آنکه خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را
با یکدیگر الفت داده و بعضی را ببعضی مربوط و محتاج گردانیده
جل قدسه و تعالی جده و کرم وجهه و لا اله غیره تعالی عما یقول
الجاحدون و جل و عظم عما ینتحله الملحدون مترجم گوید که این
دلیل که در آخر کلام امام علیه السلام بآن اشاره فرمود اقوای
دلایل توحید است زیرا که چون انتظام اجزای عالم و ارتباط
آنها با یکدیگر و احتیاج هر یک بدیگری معلوم شد ظاهر
شد که همه لازم یکدیگراند و برهان ثابت شده است که
متلازمان یا باید احدهما علت دیگری باشد یا هر دو معلول
یک علت باشند و چون اجزای عالم همه ممکن اند و بعلت
محتاجند باید که همه بیک علت منتهی شوند و ایضا عقل بوجدان
خود حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک کس میباشد و اگر

در خانه و وکد خدا باشد احوال خانه مختل میشود و چه جای این
عالم کبیر و ایضاً عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد
و هرچه در عالم کبیر هست در عالم صغیر نظیر آن هست و چنانچه
بدیهه حکم میکند که در بدن انسان دو نفس مدبر نیست همچنین
حکم میکند که در این عالم دو مدبر نمیتواند بود و در تطبیق اجزای
عالم صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته شده و این ترجمه گنجایش
ذکر آنها ندارد پس فرمود که ابتدا میکنیم ای مفضل بیاد کردن
خلقت انسان پس عبرت گیر از آن اول عبرتها تدبیری است
که حق تعالی در جنین میفرماید در رحم در حالتی که او محجوب است
در سه ظلمت تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه دان در
هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذائی و نه در دفع اذیتی
و بلائی و نه در جلب منفعتی و در دفع مضرتی پس جاری
میشود بسوی او از خون حیض آنمقدار که غذای او شود
چنانچه آب غذای گیاه میشود و پیوسته این غذا باو میرسد

تا خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت
هوا بهم رساند و از رسیدن گرمی متضرر نشود و دیده اش
تاب دیدن روشنیها بهم رساند چون چنین شد مادرش
را درد زاییدن از جا بدر می آورد و او را اضطراب میکند تا از او
متولد میشود و چون از مضیق رحم بوسعت گاه جهان در آمد
و بنوع دیگر از غذا محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را
که در رحم غذای او بود بشیر لطیف مبدل میگرداند و کسوت
گلگون خون را از او کنده لباس سفید لبن بر آن میپوشاند
و مزه و رنگ و صفاتش مبدل میشود زیرا که در این حالت
این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق تر است و در
همان ساعت که باین نوع از غذا محتاج میشود بحکم حکیم قدیر
غذای شیر برای او مهیا ست و بالهام الهی زبان بیرون
می آورد و لبها می جنباند و طالب غذا میشود و در وقت
دو پستانها در جلوی او مانند دو مشک کوچک آویخته بهر

وقتی که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس مادام که بدنش
تر و نازک و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است
و تاب غذاهای غلیظ ندارد باین شیر تغذیه می نماید و چون نشو
و نما کرد و بزرگتر و قوی تر شد و محتاج شد بغذائی که در آن
صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد
میرویاند برای او آسیاها می خورد کننده از دندانهای
تیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد برای او فرو
بردن آنها و براین احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد پس
اگر مرد است مو بر روی او میروید که علامت مردان
و موجب عزت ایشان است که با آن از حد طفلان و شباهت
زنان بیرون میرود و اگر زن باشد رویش از مو پاک میماند
تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل
مردان بسوی او گردد و باین جهت نسل انسان منقرض
نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد عبرت گیر ای مفضل دراین

انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای انسان بعمل
می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبری بعمل آید اگر خون در رحم
بجنین نمیرسید خشک میشد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شود
و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون
نمیکرد همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد میماند
و اگر بعد از ولادت شیر برای او بهم نمیرسید یا از گرسنگی
میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش با آن
با صلاح نیاید و اگر هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان
برای او نمیروئید خائیدن غذا او را ممکن نبود و فرو بردن
بر او دشوار بود و اگر آن شیر همیشه غذای او میبود بدنش
محکم نمیشد و اعمال شاقه از او بعمل نمی آمد و ایضا بایست
مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر
اولاد باز ماند و اگر ریش بر روی او نمیروئید همیشه برهیئت
کودکان و زنان میماند و او را جلالتی و وقاری که مردان را

مبتلا شد بهم نمیرسید مفضل گفت ای مولای من دیده ام بعضی
از مردان را که بر آن حالت می مانند و ریش بر نمی آورند تا پیر
میشوند چه حکمت است در این حضرت فرمود که اینها با نهاست
که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان
خود را **مترجم گوید** شاید مراد آن باشد که کردهای پدران ایشان سبب
آن میشود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر کرد و برای عبرت بعضی
مردم و حق تعالی اولاد را عوضی کرامت فرماید با آنکه بر خدا بعد از
نعمت ایجاد حسن صورت لازم نیست و از عدم آن جوری
لازم نمی آید و محتمل است که مراد آن باشد که چون حق تعالی بعلم
کامل خود میدانست که از ایشان اعمال قبیحه صادر خواهد
شد ایشان را بر این حالت خلق کرد پس فرمود که کیست آنکه
مترصد احوال انسان است و او را در هر حال آنچه مناسب
اوست میرساند مگر آن خداوندی که او را از ابتدای
عدم بساحت وجود آورده و متکفل مصالح او گردیده اگر

اشیا با اهمال بی مدبری با این نظام و نسق توانند بود باید که
تدبیر و تقدیر باعث انتظام امور گردد و این سخن در غایت
رسوائی و بطلان است و دلیل جهل گوینده آنست و هر عقل میداند
که از خلاف تدبیر انتظام نمی آید و تدبیر موجب اختلال امور
نمیشود و خدا بلندتر است از آنچه ملحدان میگویند بلندی بسیار
مترجم گوید که این سخن را بدو وجه تقریر میتوان کرد اول آنکه
هرگاه اشیا باسبابشان منوط و مربوط نباشند و چنین
نظامی بدون تدبیر بعمل توانند آمد پس جایز است که تدبیر موجب
رفع انتظام و مزید اختلال گردد و این مخالف مقتضای عقول
کافه خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر میگذارند و
موجب انتظام احوال خویش میدانند دویم آنکه عقل حاکم
است بآنکه آثار امور متضاده و متناقضه مخالف یکدیگر
میباید باشد چنانچه آتش و آب چون در صفات ضد یکدیگرند
آثار ایشان مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم تدبیر

موجب انتظام گردد باید تدبیر که نقیض آن است مورث اختلال
باشد پس امام علیه السلام فرمود که اگر فرزند دانا و عاقل
متولد میشد هر آینه عالم در نظرش بسیار غریب مینمود و حیران
میماند بجهت آنکه بناگاه امری چند میدید که نمیدانست و وارد
میشد بر او غرایب که مانند آنها مشاهده نکرده بود از اختلاف
صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر آنها ساعت بساعت
و روز بروز عبرت گیر برای این از حال کسی که او را اسیر کنند و
از شهری بشهری برند و عاقل باشد مانند واله و حیران
او را وحشتی میباشد با آنکه اوضاع شبیه بآنها را بسیار
دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و
آداب زودتر می آموزد از کسی که در دانائی و بزرگی او را اسیر
کنند و ایضاً اگر عاقل متولد شود و مذلتی در خود خواهد یافت
از آنکه نتواند براه رفتن و او را بردوش گیرند و در خرقها
بپیچند و در گهواره خوابانند و بر رویش جامه افکنند و حال

آنکه ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی
که در اعضای او هست در هنگام متولد شدن و ایضاً
اگر دانا و کامل متولد میشد آن شیرینی و وقعی که کودکان را
در دلها میباشد او را نخواهد بود و لهذا اول که بدنیا
می آید نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند
و اشیا را ملاقات میکند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقصی
و روز بروز اندک اندک و بدیدن هر چیز و ورود هر حال
معرفتش زیاد میشود و با امور غریبه الفت میگیرد و بر
احوال مختلفه معتاد میشود و بتدریج از حد تامل و حیرت بمرتبه
میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش
خود میکند و عبرت میگیرد از احوالی که مشاهده مینماید
و بسهو و غفلت مبتلا میگردد و بطاعت و معصیت مکلف
میشود و ایضاً اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش
قوی میبود و مددکار خود مستقل میبود حلاوت تربیت اولاد

زایل میشد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان هست
بعمل نمی آمد و حکمتی که بجهة این تربیت هست که بجهة احتیاج
پدر و مادر بتربیت ایشان مکافات حقوق آبا و امهات
بکند برطرف میشد و پدران و فرزندان با یکدیگر الفت نمی
گرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی می
بودند پس در همان ساعت که متولد میشدند از ایشان جدا
میشدند و کسی پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمی توانست
احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان
خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع‌تر و قبیح‌تر از همه آنست که اگر با
عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو
نیست دیدن آن یعنی عورت مادر آیا نمی بینی چگونه هر امری
از امور خلقت را بازداشته بنهایت صواب و حکمت
تعالی گردانیده خورد و بزرگ امور را از شوایب خطا و زلت
بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدانکه در دماغ اطفال

رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث
مینماید مانند کوری و امثال آن پس گریه این رطوبت را
از سر ایشان فرو می آورد و باعث صحت بدن و سلامت ابصار
ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه منتفع میگردد و پدر
و مادر منفعت آن پنهانست و ایشان سعی میکنند که او را ساکت
گردانند و بهر حیله میخواهند که او را خشنود گردانند که از
گریه باز ایستد بسبب آنکه نمیدانند که گریه برای او اصلح است
و عاقبتش نیکوتر است همچنین جایز است که در بسیاری از
چیزها منفعتها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق می
کنند ندانند و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد
بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست بسبب آنکه حکمت
آن را ندانند زیرا که بسیاری از آنها که منکران نمیدانند
عارفان میدانند و بسیاری از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است
علم حق تعالی بآن احاطه کرده است و اما آبی که از دهان اطفال

جاری میشود و در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میگردد
که اگر در ابدان ایشان بماند هر آینه احداث دردهای عظیم در
ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را که رطوبت بر او غالب میشود
یا دیوانه و مخبط میشود و یا بفالج و لقوه و اشباه آن مبتلا
میگردد پس خداوند علیم در کودکی مقرر کرده است که این
رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت
و برازندگی گردد و تفضل کرده است بر خلق خود بآنچه جاهل اند
بحکمت آن و لطف کرده است بر ایشان بآنچه نمیدانند آنرا
و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود هر آینه تفکر در آنچه مشتمل
گردانید ایشانرا از ارتکاب معصیت او منزه است خداوندی که بزرگ
و کامل است نعمتهای او بر مستحقان و غیر ایشان از خلق بیپایان
و بلند تر است از آنچه میگویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار
اکنون نظر کن ای مفضل که قدیر و الهی چگونه آلات مجامعت
را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب حکمت است پس

مرد را آلتی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه بسبب آن
بقعر رحم برسد چون میبایست که آب خود را در دیگری بریزد و
برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آن
جمع شود و گنجایش فرزند داشته باشد و در آن ظرف مصون
محفوظ باشد تا هنگامی که بدنش مستحکم شود و بیرون خرامد
آیا این از تدبیر حکیم لطیف است سبحانه و تعالی عما یشرکون
تفکر کن ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک
برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند دستها برای کار کردن
و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان برای
غذا خوردن و معده برای هضم کردن و جگر برای جدا کردن
اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات و
ظرفها در بدن برای ضبط کردن فضلات تا هنگام دفع
و فرج برای حصول نسل و همچنین است جمیع اعضا اگر تامل کنی
در آنها و نظر و فکر خود را بکار فرمائی میدانی که هر یک برای

کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیا کردیده اند مفضل گفت
گفتم ای مولای من گروهی میگویند که اینها از فعل طبیعت است
حضرت فرمود که بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما می
گویید علم و قدرت بر این افعال دارد یا نه اگر گویند که علم و
قدرت دارد پس بخدا قایل شده اند و او را طبیعت نام
کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت را شعوری و اراده
نیست و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده نیست پس معلوم
است که این افعال محکمه متقنه از طبیعت بی شعور صادر نمی
شود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است
که اشیا را با سباب ایجاد نماید و جاهلان نظر بر اسباب
افکنده از مسبب الاسباب غافل شده اند فکر کن ای مفضل
در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا بجمیع بدن بدرستی که
اول غذا وارد معده میشود و معده آن را طبخ میدهد و
خالص آن را بجگر میفرستد در عروق باریکی چند که در میان

معده

معده و جگر هست و این عروق مانند پالایشند برای غذا
که تا چیزی از ثفل غذا بجگر نرسد که باعث جراحت آن گردد
زیرا که جگر نازک است و تاب چیزهای خشن و غلیظ ندارد
پس جگر صافی غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف تدبیر حکیم
خبیر مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راههای
و مجاری بسایر بدن هست که اخلاط از آن مجاری و عروق
بسایر بدن میرسد مانند مجاریهای که در زمین برای آب
ساخته اند تا بهمه زمین جاری گردد و آنچه خبایث و زیادتیها
ست جاری میشود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده
است و آنچه از صفرا است بسوی زهره میرود و سودا
بسوی سپرز میرود و رطوبتها بسوی مثانه جاری میشود
پس تامل کن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و
گذاشتن هر یک از اعضا در جای خود و مهیا کردن اوعیه
و ظرفها و مکان برای فضول غذا تا اخلاط آنکه آن زیادتیها

وگشا فتها در بدن پهن نشوند که موجب فساد بدن و دردها
شوند پس صاحب برکت نعمت است خداوندی که نیکو کرده
است تقدیر را و محکم کرده است تدبیر را و او راست حمد
و ستایش چنانچه اهل و مستحق آنست مفضل گفت گفتم وصف
کن برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا بحد تمام و کمال
رسد حضرت امام علیه السلام فرمود که اول این تدبیر تصویر
جنین است در جائی که دیده نمی بیند و دستی بآن نمیرسد
و تدبیر او در چنان جائی میکند تا او را از رحم بیرون می
آورد با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال آنکه در آنجا
مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن در آنست از اعضا و
جوارح و احشا و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن
ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها
و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون آمد می بینی که چگونه
نمو میکند با همه اعضا بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که

بر نسبتی که هر عضوی با سایر اعضا داشته در کودکی در بزرگی
تفاوت نمیکند تا آنکه بحد اشد که نهایت قوت بدن است
برسد اگر عمرش بآن حد برسد یا آنکه پیش از آن حد مدت
عمر خود را تمام کند آیا میتواند بود چنین امری مگر از لطیف
حکمت و تدبیر خداوند قدیر ای مفضل نظر کن در آنچه حق تعالی
مخصوص گردانیده است بآن انسان را در خلقتش برای
تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق
شده که راست میتواند ایستاد و درست میتواند نشست
که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل آورد و تواند کارها
را آنچنانچه خواهد بتقدیم رساند اگر بروش چهارپایان
بر روی خود افتاده بود هیچیک از اعمال را امضا نمی توانست
کرد اکنون نظر کن ای مفضل بسوی این حواسی که مخصوص شده
است بآنها انسان در خلقت خود و شرف یافته بآنها
خود چگونه دیدها را در سر او قرار داده است مانند

چراغها که در بالای مناره بر افروزند تا توانند همه اشیا را
مطالعه نماید و دیده را در اعضای پایین تر قرار نداده مانند
دستها و پاها که آفتها بآن برسد یا در مزاولت اعمال
بآن جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضای وسط
بدن قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار
فرمودن آن در دیدن اشیا و چون هیچ موضع برای
این حاسه مناسبتر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه
اعضا بلندتر است و آنرا صومعه کرد این برای حواس پنجگانه
که محسوسات پنجگانه را ادراک نماید و ادراک هیچیک از
محسوسات از او فوت نشود پس چشم را آفرید که رنگها
را دریابد اگر دیده نمی بود که رنگها را احساس نماید خلق
رنگها بیفایده بود و سمع را برای ادراک صداها آفرید
اگر صدا نمی بود و گوش نمی بود که بشنود آفریدن صدا بی نفع
بود و همچنین است سایر حواس اگر محسوسات نمی بود دیده

حواس نبودند خلق آنها بیفایده بود و از این جانب نیز چنین است
اگر دیده نمی بود و صاحب رنگ که دیده شود نمی بود دیده
ها بیفایده بود و اگر گوش نمی بود و شنیدنی نمی بود گوش
بیفایده بود پس نظر کن که چگونه هر چیز را برای چیزی آفریده
و برای هر حاسه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته
و ایضاً در هر حسی امری چند مقرر کرده که متوسط باشند میان
حاسه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمی شود مانند
روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن اگر روشنی نباشد
که رنگ برای دیده ظاهر شود دیده ادراک آن نمی کند و اگر
هوا نباشد که صدا را بسامعه برساند سامعه ادراک صدا
نمی کند آیا مخفی میماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش
را آنکه ملاحظه آنچه من وصف کردم از تهیه حواس و محسوسات
که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آنچه احساس حواس
بر آنها موقوف است همه مهیاست نمی باشد مگر بعمد و تقدیر

از خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسی که نابیناست
چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا که پیش پای خود را نمی‌داند
و پیش روی خود را نمی‌بیند و میان رنگها فرق نمی‌کند و صورة
نیک و بد را تمیز نمی‌کند و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز
نمی‌تواند کرد و اگر دشمنی بر روی او شمشیر کشد امتناع
نمیتواند نمود و هیچ صنعتی از او متمشی نمی‌شود مانند کتابت
و زر و گری و زرگری حتی آنکه اگر نه تندی فهم او باشد بمنزله
سنگی خواهد بود که افتاده باشد و همچنین کسی که سامعه
ندارد بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت
مخاطبه و محاوره و نغمات دلربا و الحان راحت افزا محروم
است و در محاورهٔ او کار بر مردم بسیار دشوار است
و دلتنگ میشوند از مکالمهٔ او و نمی‌شنود از اخبار و احادیث
مردم سخنی گویا حاضر نیست مانند غایبان و زنده است مانند
مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است بلکه بسیاری

از مصالح که چهارپایان میدانند دیوانگان نمیدانند آیا نمی‌بینی
که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او
را ضرور است و از فقدان آن خلل باحوال او راه می‌یابد همه در
خلقت حاصل است و اینها همه دلیل است بر آنکه بتقدیر
و تدبیر علیم خبیر آفریده شده است مفضل گفت پس چرا بعضی
از مردم این جوارح ایشان مفقود میباشد و آن اختلالها
که فرمودید در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمود که این
برای تادیب و موعظه است برای آن کسی که مبتلا میشود و غیر او
چنانچه پادشاهان تادیب میکنند مردم را که ایشان
مرتکب اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند
و مردم بسیاری از ایشان می‌پسندند و انکار بر ایشان نمیکنند و در
این باب تصویب رای ایشان مینمایند و باز حق تعالی این گروهی را
که باین بلاها مبتلا کرده اند اگر شکر کنند و بسوی خدا انابت
نمایند بعد از مرگ آن مقدار ثواب کرامت میفرماید که در جنب آن

ثوابها بسیار سهل و حقیر میشمارند این بلاها را حتی آنکه اگر
ایشانرا بعد از مرگ مردود کردانند میان آنکه بدنیا برکردند
صحیح یا مبتلا هر آینه اختیار بلا خواهند کرد برای آنکه ثوابهای
ایشان مضاعف کردد فکر کن **ای مفضل** در اعضائی که طاق و جفت
آفریده و چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته پس سر را
یکی آفریده زیرا که مصلحتی نیست در آنکه آدمی را دو سر بوده
باشد نمی بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی هر آینه آن سر
زیاد خواهد بود و بار گرانی خواهد بود بر او بدون احتیاجی
بسوی آن زیرا که حواسی که آدمی بآن محتاج است در یک سر
مجتمع میتواند بود و ایضاً اگر چنین باشد اگر بیک سر سخن گوید
سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی بآن نخواهد بود و اگر از هر دو
سر یک سخن گوید یکی بیفایده و زاید خواهد بود و اگر بیکی سخن
گوید بغیر سخنی که بدیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد شد که
متوجه کدام یک شود و اختلاط در فهم بهم خواهد رسید و دستها را

جفت

جفت آفریده زیرا که خیری نیست در آنکه آدمی یک دست داشته باشد
زیرا که خلل میرساند با نچه مزاولت آنها نماید از اعمال نمی بینی
که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمیتوانند که صناعت
خود را بعمل آورند و اگر بتکلف و مشقت بعمل آورند مانند کسی که
دو دست دارد و هر دستی معاونت دست دیگر میکند بعمل
نمیتوانند آورد و بسیار تفکر کن **ای مفضل** در صدا و سخن و آلتها
که قادر منان برای آنها در انسان مقرر ساخته است پس
حنجره مانند لوله ایست برای بیرون آمدن آواز و زبان و لبها
و دندانها آلتی چند اند برای تقطیع حروف و ظهور نغمات
نمی بینی کسی را که دندانهایش ریخته سین را چنانچه باید نمی تواند
گفت و کسی که لبش افتاده فا را درست نمیتواند ادا کرد و
کسی که زبانش سنگین شده را را درست نمیتواند ظاهر کرد
و شبیه ترین چیزها باد وات اخراج حروف و اصوات نای
انبان است زیرا که حنجره شبیه است بنای و شش شبیه است

بابنابی که باد دران میکنند و عضلاتی که شش را میگیرند تا صدا
بیرون آید مانند انگشتانی است که بر آن انبان میگذارند تا داخل
شود با دو نای و لبها و دندانها که حروف و نغمات را تقطیع می
کنند مانند انگشتانی است که پیاپی بر دهانهای میگذارند تا صدای
آن بالحان مختلفه بیرون آید و هر چند محل خروج صدا را ما تشبیه
کردیم بنای انبانی برای شناسانیدن اما در حقیقت انشا باید
تشبیه با دوات صوت کرد زیرا که آن مقدم است بر این
و این از ان برخواسته و آن خلقت صانع است و این تدبیر
مخلوق که از صنعت خالق برداشته پس خبر دادیم ترا از منافعی
که این اعضا راهست در صنعت کلام و اخراج حروف و در این
اعضا با این منافع که مذکور شد منافع دیگر هست بینی حنجره
برای آنکه نسیم از خارج بشش رسد و ترویح کند دل را و باذری
باشد برای آن با آن نفس که پیاپی پیوسته بر آن وارد میشود که اگر
اندک زمانی آن نسیم حبس شود و بدل نرسد البته دل هلاک میشود

و بزبان این مزه های مختلف را می چشد و میان آنها تمیز میکند که کدام
تلخ است و کدام شیرین و کدام ترش است و کدام ترش شیرین
و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده است و کدام
پاکیزه و با این منافع زبان یاور است بر فرو بردن طعام
و آب و دندانها خورد میکند غذا را که آسان شود فرو بردن
آن و دندانها با این منفعتها پشتبانیست برای لبها که آنرا
اندرون دهان نگاه میدارد و آنها را که سست نشوند و بیرون نیایند
عبرت گیر برای این از حال کسی که دندانهایش افتاده است می بینی
که لبهایش سست و متحرک است و بلبها میمکد آب را که تند بریج
بگلو داخل شود که اگر بیکدفعه داخل شود در گلو بند میشود یا
آنکه دو نا مجروح میگرداند و با این منافع لبها بمشابه دو دراست
که بر دهان بسته میشوند و هرگاه خواهد میگشاید و هرگاه خواهد
می بندد و پس دانستی آنچه وصف کردیم برای تو که بر هر یک از
این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب میشود چنانچه یک آلت

برای چندین عمل بکار آید مانند تیشه نجار که برای تراشیدن
چوب و کندن زمین و غیر آن بکار میرود اگر دماغ و مغز که در
سر است برای تو کشوده شود خواهی دید آن را که پیچیده شده
است بحجابی چند بعضی بر بالای بعضی برای آنکه نگاه دارند آنرا
و محافظت نمایند که متحرک و مضطرب نشود و استخوان کاسه
سر بمنزله خودی است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع
شود یا بر جائی ساییده شود ضرری بآن نرسد و بر روی
پوست سر موی رویانیده که بمنزله پوستینی باشد برای
آن و آن را از سرما و گرما محافظت نماید پس کی محافظت کرده
است دماغ را چنین محافظتی مگر آنخداوندی که آنرا آفریده
و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت و
حراست هست بسبب علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبه
که نسبت بسایر اجزای بدن دارد تامل کن ای مفضل پلک زیر
چشم چگونه بمنزله پرده بر روی آن قرار داده که آویخته شود

وکنار

و گشاد آن را که شفر مینامند رسنها و حلقها تعبیه کرده که
هر وقت که خواهند پرده را پایین کشند و هر گاه که خواهند بالا
برکشند و دیده را در میان غاری قرار داده و بآن پرده
و موهای مژه که بر آن رویانیده محافظت نموده ای مفضل
کی دل را در میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده
دل است بر روی آن پوشانیده و دندها را بر بالای
آن حافظ آن گردانیده تا گوشت و پوستی که بر روی دندها
رویانیده برای آنکه از خارج بر آن چیزی وارد نشود که موجب
جراحت آن گردد کی در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل
آمدن صدا و نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است به
شش و دیگری محل نفوذ غذا است که آنرا مری میگویند و متصل
است بمعده و غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی
قرار داده که در هنگام خوردن مانع شود و طعام را از آنکه
بشش برسد و آدمی را هلاک کند کی شش را باد زن دل گردانیده

که پیوسته در حرکت است و آن را سستی بهم نمیرسد و باز نمی
ایستد برای آنکه حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند
کی برای منافذ بول و غایط مانند بندها که در دهان کیسهها پیدا شد
قرار داده که هر وقت که خواهند برهم آورند و هر وقت که خواهند
بگشایند که آن دو فضله دفع شوند و اگر چنین نبود همیشه این
دو فضله جاری و متقاطر بود و عیش آدمی فاسد میشد آدمی
چه مقدار از این نعمتها را وصف تواند کرد بلکه آنچه احصا می‌کنیم
زیاده است از آنچه کرده ایم و آنچه مردم نمیدانند بیشتر است
از آنچه میدانند کی معده را عضوی عصبانی در نهایت صلابت
گردانیده برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد و جگر را
نرم و نازک گردانیده برای آنکه قبول نماید خالص لطیف غذا را
تا آنکه در آنجا هضم دیگر بد لطیفتر از هضم معده بکند
قادر آیا گمان میبری که بی مدبر و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتمل
بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند آمد کلا و حاشا متمشی

شود

شود مگر از خداوند قادری که عالم است باشیا پیش از آفریدن آن
مشتها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است فکر
کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان لولههای استخوان مضبوط
گردانیده تا آن را حفظ نماید که ضایع نشود و چرا خون سایل را
در رگها محصور گردانیده است مانند آب که در ظرفها جا
دهند مگر برای آنکه ضبط نماید آن را که از بدن بیرون نرود
بجاها که نباید جاری نشود و چرا ناخنها را در اطراف انگشتان
قرار داده است مگر برای آنکه نگاهدارنده آنها و یاور آدمی
باشد در کارها چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند
دندانها و دخمها مگر برای آنکه آواز در آن جاری شود تا به پرده
گوش که محل قوت سامعه است برسد و سورت آن باد
شکسته شده باشد که به آن پرده جراحتی و ضرری نرسد چرا خدا این
گوشت را بر رانها و نشستگاه قرار داده مگر برای آنکه در
نشستن آزار نکشد چنانچه کسی که بدنش در بیمار یا غیر آن

کاهیده شده باشد اگر چرخ زمین حایل نباشد میان او و زمین
که صلابت زمینها و ضرر نرساند آزار می‌کشد کی گردانیده است آدمی
را نر و ماده مگر کسی که او را برای تناسل آفریده و کی او را زنده و صاحب النفس
آفریده مگر آن کسی که او را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای
آن آرزوها تحصیل تسلی نماید و کی داده است با و آلات عمل مگر آنکه
او را کارکن آفریده و کی او را کارکن آفریده مگر آنکه او را احتیاج
گردانیده و کی او را محتاج گردانیده مگر آنکه اسباب رفع
حاجت او را مهیا گردانیده و کی او را بفهمیدن میان سایر
حیوانات مخصوص گردانیده مگر آنکه او را مکلف گردانیده
و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر گردانیده و کی با و چاره
بخشیده مگر آنکه او را قوت چاره عطا کرده و کی قوت چاره
او را عطا کرده مگر آنکه حجت را بر او تمام کرده و کی متکفل امری چند
شده که چاره اش با تنها نمیرسد مگر آن خداوندی که بنهایت شکر نعمای
او نمیتوان رسید فکر کن و تدبر نما در آنچه برای تو وصف کردم

آیا بی

آیا بی صانعی چنین امور حاصل میتواند شد و چنین کارخانه
منتظم میتواند بود تبارک الله عما یصفون **ای مفضل** اکنون وصف
میکنم برای تو احوال دل را که سوراخی چند در آن هست مقابل
سوراخی چند که در ششها هست که باد زن دلست اگر اینها مقابل
یکدیگر نمی افتادند هر آینه نسیم نفس بدل نمیرسید و آدمی هلاک
میشد آیا تجویز میکند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون
تدبیر مدبر حکیم بعمل آید آیا عقل خود هیچ مانعی از این سخن باطل
نمی یابد اگر ببینی یکتا بی دری را که در آن قلابی باشد آیا احتمال
میدهی که این را عبث ساخته باشند بلکه جزم میکنی که صانعی که این را
ساخته یکتایی دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که با تایی
دیگر جفت شود همچنین حیوان نر گویا یکتاست که عقل حکم میکند
برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت او در آلت دیگری
داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل پس هلاک و ناامیدی و عذاب
برای آنها باد که دعوای فلسفه و حکمت میکنند چگونه کور شده اند

از چنین صنعتی تا انکه انکار مدبر و صانع او نموده واند آنچه
که اکر فرج مرد همیشه سست و آویخته میبود چکونه نطفه را در رحم
که نطفه را در انجا بریزد و اکر پیوسته ایستاده میبود چکونه آدمی
در میان رخت خواب میکردید یا میان مردم راه میرفت و چنین
عمودی در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت منتظر
بایست همیشه شهوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد پس
حق تعالی چنین مقرر ساخته که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام
احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل عبرت بکیر ای مفضل به نعمت عظیم که
حق تعالی را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات آنها بآسانی
از او دفع شدن آیا نمی بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا میکند
آنست که بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد همچنین
قدیم و مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که بمنزله بیت
الخلاست در بدن در پنهان ترین اعضا قرار داده و از پیش رو
نمایان نیست بلکه پنهان کرداینده در موضع پنهانی

پوشیده و مستور است در انها و الیتان با کوشتی که بر انها رسته است
آن را پوشانیده پس هرگاه آدمی محتاج شود بدفع فضله و بنشیند
با آن نحو مخصوص آن سوراخ ظاهر میشود برای انکه فضله دفع گردد و
دفع شود پس ببین صاحب برکت و نعمت است آن خداوندی
که پیاپی است رحمتهای او و احصا نمیشود نعمتهای او فکر کن ای مفضل
در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده بعضی را تیز کرده برای
قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن آفریده
برای خاییدن و خورد کردن طعام چون هر دو نوع احتیاج
بود هر دو را آفرید و آنها که برای بریدن است در پیش دهان
قرار داد و آنها که برای خورد کردن است در عقب آنها
قرار داد که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع
و چون داخل دهان شود با آن آسیاها خورد کند تامل
کن و عبرت بگیر در آفریدن مو و ناخنها که چون نمو میکنند و
دراز میشوند و بسیار میشوند و باید تخفیف داد بتدریج

پس باین سبب آنها را بی حس کردانیده که از بریدن آنها الم نیابد
و متاثر نشود و اگر چنین نمی بود آدمی میان دو امر بد و ناملایم
مردد میشد یا آنکه میگذاشت که دراز شوند و گران بود و بدن برو
یا تخفیف میداد و درد و الم مییافت مفضل گفت چرا حق تعالی
چنان نیافرید اینها را که بر یک اندازه باشند و بلند نشوند
حضرت فرمود که خدا را در بلند شدن و بریدن اینها نعمتها
هست که اکثر قدر آنها را نمیدانند و شکر خدا بر آنها نمی
کنند بدانکه المها و دردها می بدن بیرون میرود به بیرون آمدن
موها از مسامات آنها و بدر از شدن ناخنها از سر انگشتان
و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره مالیدن و سر تراشیدن
و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زودتر بلند شوند و به
بیرون آمدن آنها دردها از بدن بیرون رود و چون شد
و نبریدند دیرتر دراز میشوند و دردها و مواد آنها در بدن
محتبس میشوند و باعث بیماریها و علتها میکردند و در مواضع

در جائی چند که ضرر دارد نرویانیده اگر مو در دیده میروئید
موجب کوری آدمی میشد و اگر در میان دهان میروئید خوردن
و آشامیدن بر این کس ناگوار میشد و اگر در میان کف می
روئید احساس اشیا بلمس نمیتوانست کرد و بعضی از اعمال
با آسانی متمشی نمیشد و اگر بر ذکر مرد میروئید لذت مجامعت از
مرد و زن هر دو فوت میشد پس نظر کن که هر جا که مصلحت در
روئیدن نیست نرویانیده و این نه مخصوص انسان است بلکه در
بهایم و درندگان و سایر حیوانات که نسل می آورند می بینی
بینی ایشان را که همه اعضا را مو گرفته بغیر این مواضع که مذکور
شد که بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالیند پس
تامل کن در خلقت قدیر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض بهیچ
وجه در آن نیست و همگی بر وفق صواب و حکمت است و اصحاب
مانی ملعون که در خلقت قادر بیچون خواسته اند راه خطا پیدا
کنند عیب کرده اند موئی را که بر پشت ظهار و زیر بغل میروید

دندانست‌اند که رویدن این موها بسبب رطوبتی است که در
این مواضع ریخته میشود و درانها مو میروید مانند گیاهی که در
جاهائی که آب جمع میشود از زمین میروید نمی بینی که این موضع
پنهانتر و مناسبتر ند برای قبول این فضله از مواضع دیگر و
باز در رویدن این موها منفعت دینی هست که انسان را
اورا مکلف ساخته‌اند بازاله اینها که مثاب گردد و اشتغال
او باین اشتغال بدنی مانع گردد او را از طغیان و فسادی که لازم
خارج بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع میشود او را
از بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور و تامل کن
در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر
گردانیده که همیشه جاری باشد در دهان که تر کند کام و گلو را
اگر این رطوبت نبودی دندانها فاسد و بی طراوت میشد
و اگر این رطوبت با غذا ضم نمی شد در گلو گوارا نمی شد و این
رطوبت مرکبی است برای غذا که آنرا بمعده میرساند

این رطوبت

این رطوبت بزهره میرسد و موجب صلاح حال انسان است
زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود و بتحقیق که گفتم
آنچه گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه بسبب
قلت تمیز و قصور علم که اگر شکم آدمی بهیئت قبل میبود
که هرگاه خواهد طبیب بگشاید و اندرون شکم را مشاهده کند
و دست داخل کند و معالجه کند آنچه را خواهد هرآینه اصلح بود
از آنکه بسته اند و از دیده پنهان است و دست بآن نمیرسد
و دردهای اندرون را نمیتوان شناخت مگر بدلیلهای غامض
و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن بقاروره و بوئیدن عرق
و اشباه اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار
میشود و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد و جواب
این شبهه آنست که این جاهلان باید بدانند که اگر چنین میبود
اطلاع بر امراض و معالجه آنها باین آسانی میشود هرآینه مردم
بترسی از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای خود بهم میرسانیدند

وبلامت و صحت خود مغرور میکردیدند و موجب طغیان و
فساد ایشان میشد و مفسده دیکر آنکه پیوسته رطوبات
شکم مترشح میشود و هر جا که می نشست و میخواهید ملوث
میکردانید و جامهاش همیشه تر و کثیف میشد و عیش بر او
فاسد میکردید و مفسده دیکر آنکه معده و جکر و دل افعالی
که از اینها صادر میشود بحرارت غریزی میشود که حق تعالی
در جوف آدمی محتبس کردانیده اکر در شکم فرجها و رخنها میبود
که آن کشوده و اندرون شکم را دید و دست داخل جوف
توان کرد هر آینه برودت هوا بجوف میرسید و با حرارت
غریزی مخلوط میشد و عمل احشای جوف باطل میکردید و آدمی
هلاک میشد پس بدان که هر چه اوهام بسوی آن میرود در تغییر این
نحو که خالق حکیم اشیا را بر آن طریقه آفریده خطا و باطل
است فکر کن ای مفضل در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته
از خوردن و خواب کردن و جماع کردن و آنچه در هر یک از اینها تدبیر

فرموده

فرموده بدرستی که برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار
داده که مقتضی ارتکاب آنست و تحریص آدمی بر آن مینماید پس کرسنگی
مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن با آنست و ماندگی
و بیخوابی محرک بر خوابست که راحت بدن و استراحت قوتهای
بدنی با آنست و شهوت محرک بر جماع است که دوام نسل و
بقای نوع انسان با آنست و اکر کرسنگی نبود و غذا خوردن
بنای آن بود که آدمی میداند که بدن با آن محتاج است و آدمی در طبع
حالتی نبود که آدمی را مضطر کرداند بخوردن هر آینه در بسیاری
از اوقات سستی و کسل میورزید از خوردن غذا تا بدنش بتحلیل
میرفت و هلاک میشد چنانچه کاهی آدمی محتاج میشود بدوائی برای
اصلاح بدن خود و مدافعه مینماید تا منجر میشود بامراض مهلکه
و مرگ و همچنین اکر خواب رفتن با آن بود که میداند که بدن و قوای
آن برای استراحت و قوت با آن محتاجند هر آینه ممکن بود که از روی
ثقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و اکر حرکت

جماع برای محض بهم رسانیدن فرزند بود و بعید نبود که سستی ورزند
و نکنند تا نسل کم شود یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی مردم
که رغبت بفرزند و اعتنای بشان آن ندارند پس نظر کن که بر
حکیم علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن با آنهاست
محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر کردانیده که آنرا بران تحریص
نماید و بفعل آن مضطر کرداند و بدانکه در آدمی چهار قوت هست
اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده میکرداند دویم ماسکه
که طعام را نگاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را
دران بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد و خالص
آن را جدا میکند و در جمیع بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع
میکند آنچه از ثفل غذا میماند بعد از اخذ هاضمه خالص آنرا بعد
حاجت منحدر میسازد پس تفکر کن در تقدیر این چهار قوت در بدن
و کارهای آنها برای آنکه بدن بهمه محتاج است و آنچه از حکمت و
تدبیر در آن مرعی شده اگر جاذبه نمی بود چگونه حرکت میکرد آدمی

برای طلب

برای طلب غذا که قوام بدن با آنست و اگر ماسکه نبود چگونه
طعام در جوف میماند تا معده آنرا هضم کند و اگر هاضمه نمیبود
چگونه غذا طبخ مییافت تا جدا شود از آن آنچه خالص است و
غذای بدن میشود و بدل آنچه از بدن بتحلیل میرود میشود و اگر
دافعه نمی بود چگونه دفع میشد بتدریج ثفل آنچه از هاضمه مانده
است پس نمی بینی چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای
تو بصنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را ببدن و قیام
نمودن آنها بآنچه صلاح بدن در آنست از برای تو مثالی بیان
کنم بدرستی که بدن بمنزله خانه پادشاهست و او را در این
خانه حشم و غلامان و نوکران و خادمان هستند و بدان قوام
هستند که موکلند بمصالح ایشان یکی برای رسانیدن مایحتاج
حشم و ملازمان بایشان و دیگری برای قبض آنچه وارد میشود و
ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای بعمل آوردن آن و
مهیا کردن بهر یک حصه ورا رسانیدن و دیگری برای پاک

کردن این خانه از کشافتها پس بدانکه پادشاه خلاق حکیم است
که پادشاه عالمیان است و خانه این بدن است و حشم اعضا
و جوارح اند و مدبران آن چهار قوت اند که مذکور شد و بدو
احوال این قوی را بر وجهی که ما ذکر کردیم و باین توضیح شافی
مبرهن ساختیم مخالف آن طوریست که اطبا در کتب خود بیان
کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در اعمال ادویه و
معرفت امراض بکار ایشان آید و ما بنحوی ذکر کردیم که مرض شک
و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشاء کوری جهل حق
ناشناسی را از پیش دیدهای ایشان بردارد تا اندرون بیقین و اذعان
اقرار کنند بوجود و حکمت پروردگار عالمیان مترجم گوید که حضرت
چون اشاره فرموده اند بقول اطبا اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما
مذکور شود نامناسب نیست مشهور میان طبیعیان حکما و اطبا
آنست که آدمی را قوی چند هست که با نباتات و حیوانات و در آنها
شرکت و قوی چند هست که با حیوانات شریک است و قوی چند

هست که مخصوص او است اما اول قوت غاذیه و نامیه و مولده
است قوت غاذیه آنست که غذا را مستحیل میگرداند بچیزی که مشاکل
و مشابه عضوی است که بغذا محتاج است و احتیاج باین قوت
از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزای رطبی چند است
و حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نضج بدهد
و ذوبان دهد تا بتحلیل برود و البته بسبب آن بعضی از رطوبات
ضروریه بدن بتحلیل میرود و هوای خارج بدن و حرکات
بدنی و نفسانی بیشتر باعث تحلیل میشوند اگر قدری از غذا بدل
آنچه از بدن بتحلیل میرود نشود بزودی بدن خشک شود و
بکاهد و بر طرف شود پس حکیم علیم قوت غاذیه را در بدن
برای بدل ما یتحلل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک مخلوق
میشود و با آن کوچکی کارهائی که از انسان باید بعمل آید از او
بعمل نمی آید پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی قوت نامیه
نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه بدن

که از منی بهم میرسند مانند استخوان و عصب و رباط و امثال
اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا بجدی برسند که مناسب
هر شخص است و این قوت تا سی سال عمل میکند و بعد از بیست چندان
ظاهر نیست عملش و از سی سال که گذشت دیگر از عمل باز میماند
و بعد از آن فربه میشود اما نمو نمیکند و چون مرگ آدمی را ضرور است
اگر توالد و تناسل نشود نوع بزودی برطرف میشود پس
قوت مولده در بدن قرار داده که از ماده که غاذیه تحصیل میکند
قدری را جدا کند که منی از آن بعمل آید که ماده وجود شخص دیگر
شود و قوت غاذیه چهار خدمتگار دارد جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه جاذبه برای آنکه غذا را جذب کند و بکشد بسوی
اعضا و ماسکه برای آنکه نگاهدارد تا هضم شود و شبیه شود
بعضو محتاج بغذا و مراتب هضم چهار است اول در معده
که غذا در آنجا مانند کشکاب میشود و آن را کیلوس میگویند
و اول این هضم در دهان میشود در وقت خواییدن دویم در

جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف
آن از رگی چند که از معده بسوی جگر هست که ماساریقا میگویند
داخل جگر میشود و پهن میشود در تمام جگر در عروق ریزه
چند که در تمام جگر دویده و هضم دویم در آنجا میشود و
مستحیل با خلاط اربعه میشود و آن را کیموس میگویند و ابتدای
این هضم در ماساریقا میشود و هضم سیم در رگهای بدن
میشود و اولش در وقتیست که اخلاط داخل میشوند
در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا برگهای
دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل میشود و هضم چهارم
در اعضا میشود و ابتدایش در هنگامی است که از دهانهای
رگها مترشح میشود در اعضا و اما قوه دافعه برای آنکه فضولی که
از غذا زیاد می آید دفع کند مانند بول و غایط و قوه مولده دوتاست
یکی آنست که فضله هضم چهارم را از خون در خصیه منی منقلب می
گرداند دویم آنکه هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضای

اصلیه میکرداند که بعضی استخوان شود و بعضی عصب و بعضی
رباط **و اما قوتها** که مخصوص حیوانست که در نباتات نمیباشند
دو قسمند محرکه و مدرکه اما محرکه منقسم میشود بباعثه و فاعله
و باعثه قوتیست که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت
امری که مطلوب باشد حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث
شود قوت فاعله را بتحریک اعضا پس اگر باعث بر تحریک
بجهت طلب امر مطلوب الحصول باشد قوت شهویه خوانند
و در جهت دفع امر مرهوب عنه باشد قوت غضبیه گویند و فاعله
قوتیست که عضلات و ادوات تحریک را مهیا می‌تحریک گرداند
و اما مدرکه پس ده قوتست پنج در ظاهر و پنج در باطن **اما پنج قوت**
ظاهر اول قوت باصره است و آن قوتی است که حاصل آن روح
است که در مجمع النورین است و مراد از مجمع النورین موضع
ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ و راست مقدم
دماغ رسته شده و بهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در

موضع ملاقات یکی شود و بعد از ملاقات منعطف شده آنکه
از طرف راست رسته بحدقه راست و آنکه از طرف چپ رسته
بحدقه چپ آید و باین قوت نفس ادراک کند جمیع روشنیها و
رنگها را بالذات و جمیع اشیاء ملونه مضیئه را بالعرض و علما
را خلافست در آنکه مدرک بالذات عین مرئیست یا صورتی
که از آن منطبع گردد در جلیدیه چشم و بوساطت آن در مجمع
النورین و از آن منتقل گردد بحس مشترک **مذهب دویم** معروف
آنست بمذهب طبیعیین و اصحاب قول اول دو گروهند جمعی
قایلند بخروج شعاع از بصر بر شکل مخروطی که [illegible] در مرکز بصر
باشد و تهش منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی سبب
انکشاف و ظهور ذات مرئی گردد نزد نفس ناطقه و این مذهب ریاضیین
است و جمعی دیگر قایل بخروج شعاع نیستند بلکه گویند هوای
ما بین رائی و مرئی متکیف گردد بکیفیت شعاعی که در بصر است و سبب
انکشاف ذات مرئی شود و قول بانطباع اشهر است و از بعضی احادیث

تیز ظاهر میشود دویم سامعه است و آن قوتیست که حاصل آن روحیست
که در عصبه مقعر صماخ است و نفس باین قوت ادراک کند جمیع اصوات
و صداها را و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا بسبب
تموجی که حاصل شود از خوردن دو چیز بهم از روی عنف یا
از جدا شدن دو چیز از هم بطریق عنف بشرط مقاومت هر دو
بهم و آن تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود
بود و چون آن تموج مستمر گردد تا بهوایی که در گوش مشتهی
شود بمقعر صماخ که عصبه مذکوره در آنجا مفروش است صوت
متادی شود بقوتی که سپرده شده بروح آن عصبه و مدرک
نفس گردد سیم شامه است و آن قوتیست که حاصل آن روحیست
که در دو برآمدگی شبیه بپستان که در میان نابتی اند از مقدم دماغ
رسته ساریست و نفس باین قوت ادراک کند جمیع بوها را
بسبب وصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم چهارم
ذایقه است و آن قوتیست که حاصل آن روحیست که در عصبه

زبان ساریست و نفس باین قوت ادراک کند جمیع مزه‌ها را بواسطه
رطوبت لعابیه متکیفه بکیفیت طعم و یا مخلوطه باجزای ذی طعم
علی الخلاف پنجم لامسه است و آن قوتیست که حاصل آن روحی
است که ساریست ~~که ساریست~~ در اکثر اعضا و نفس
باین قوت ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و
لینت و صلابت و سبکی و سنگینی و اما پنج قوت باطن اول
حس مشترک است و آن قوتیست در مقدم بطن اول دماغ
یعنی مغز سر که متادی شود بسوی آن و مرتسم شود در ان جمیع
صور محسوسه بحواس ظاهره و این قوت را تشبیه کرده اند
بحوضی که پنج جدول آب در ان ریخته شود و حواس ظاهره را
جاسوسان این قوت گفته اند که هر کدام هر چه بیابند خبر
و رسانند و نفس در ان مشاهده کند و باین سبب آنرا بزبان
یونان بنطاسیا گویند یعنی لوح نقش دویم خیال است و آن قوتیست

در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک
را پس این قوت حافظه حس مشترک باشد سیم وهم است وآن
قوتیست در موخر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه
بمحسوسات بآن حاصل میشود مانند عداوت جزئیه که گوسفند
مثلا از گرگ ادراک کند وسبب فرار آن شود ومحبت جزئیه که بره
از مادر خود ادراک کند وسبب میل آن بآن شود و [illegible]
معانی آنست که بحواس ظاهره مدرک نشوند وصور امور را
میگویند که بحواس ظاهره مدرک گردند چهارم حافظه است
وآن قوتیست در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیه
کند ونسبتش بوهم چون نسبت خیال است بحس مشترک پنجم
متخیله است وآن قوتیست در مقدم بطن اوسط از دماغ که
ترکیب کند صور محسوسه ومعانی جزئیه را بعضی با بعضی وجدا کند
بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان کوه دو بال داشته
باشد یا آدم بی سر یا تخیل کردن ملوی را که صاحب [illegible] واقع

تصور کند یا خالی از طمعی که در واقع دارد ویا تصور کردن دوست را غیر
دوست ودشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک واما قوتها که مخصوص انسان
است ودر سایر حیوانات نیست قوت عاقله است که بآن ادراک
تصورات وتصدیقات میکند وقوت عامله است که بآن مهیای
مباشرت اعمال وافعالی شود که او را بمراتب کمالات حقیقیه رساند
وقوت عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی که جنین را پیدا شود در ابتدای
تعلق نفس باو که از جمیع معقولات خالیست ومستعد حصول آنها
هست واین مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولانی
مینامند مرتبه دویم آنست که تصورات وتصدیقات بدیهیه او
را حاصل شود وبفکر یا حدس از بدیهیات بنظریات منتقل
شود واین مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل بالملکه مینامند مرتبه سیم
آنست که معقولات نظریه برا [illegible] وحاصل شود اما همگی را مستحضر
نباشد وچون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت واین مرتبه را
عقل [illegible] واین مرتبه عقل بالفعل میگویند مرتبه چهارم آنست که معقولات

همه تر و او حاضر باشد و او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح
سماویه بهم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه
را با نفس در این مرتبه عقل مستفاد و قوت قدسیه میگویند
و بعضی آیه کریمه نور را یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار باین مرتبه
تفسیر کرده اند و بعضی روایات نیز ایمائی باین دارد و جمعی تایید
بروح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص
انبیا و اوصیاست صلوات الله علیهم اجمعین و قوت عاقله نیز بچهار
مرتبه منقسم میگردد اول آنکه است که ظاهر خود را بمتابعت شریعت
حقه و آداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر آنها پاکیزه
گرداند دویم آنکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه
طاهر سازد سیم آنکه نفس را بعلوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند
چهارم آنکه از مرادات و ارادات خود خالی شود و بغیر قرب
جناب مقدس الهی و تحصیل رضای او مرادی منظور او نباشد و ارادات
خود را تابع ارادات حق جل و علا کرده باشد و دامان از دست نمی

برچیده

برچیده باشد و بملا اعلی متعلق شده باشد کما قال تعالی و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله و قال جل شانه و کنت سمعه الذی یسمع به و بصره
الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش به و این
مرتبه نیز مخصوص ائمه طاهرین علیهم السلام و بعضی از خواص ایشان
است و در این مقام سخنان دیگر هست که بمذاهب باطله شبیه
است و ذکر آنها موجب اشتباه میگردد و بعضی از آنها در
کتاب عین الحیات مذکور شده و در این ترجمه ذکر آنها مناسب
نیست و این اصطلاحات که مبتنی بر قواعد حکماست در این
مقام مذکور شد بجهت آنکه فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف
بر سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقفی بر ذکر این مراتب داشت بر
گشتیم بترجمه حدیث ای مفضل چون دانستی قواهائی را اکنون
تامل کن در قوتهائی که حق تعالی در نفس انسانی مقرر ساخته و فواید
آنها را مانند قوت متفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر آنها اگر از
این قوتها حافظه را نمیداشت چگونه بود حال او و چه خللها داخل

میشد برا و در امور او و در زندگانی او و معاملات او نیز آنکه در خاطرش
نمی‌ماند که از او چه نزد مردم هست و از مردم چه نزد او هست و چه
داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را اگر دیده و آنچه را
شنیده و آنچه گفته و آنچه باو گفته‌اند و بیاد نداشت که کی باو نیکی
کرده و کی باو بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر
دارد و اگر در راهی مرات لاتحصی عبور میکرد آن را نمیدانست
و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه میکرد بیادش نمیماند و بهیچ
وجه اعتقاد نمی‌کرد و بهیچ تجربه منتفع نمی‌شد و از هیچ امری از امور
گذشته عبرت نمی‌توانست گرفت بلکه چنین کسی سزاوار بود
که مطلقا از انسانیت منسلخ کرده و نام انسان باو اطلاق نکنند
پس تامل کن که بفوت یک قوت از قوای نفسانی چه خللها در احوال
او بهم میرسد چه جای آنکه جمیع آنها از او فوت شود و نعمت
فراموشی در آدمی اگر تامل کنی عظیم‌تر است از نعمت یاد و آدمی اگر
فراموشی نبود هیچکس را از مصیبتی تسلی حاصل نمی‌شد و حسرت

احدی منقضی نمیشد و کینه هیچ کس از سینه‌اش زایل نمیشد و بهیچ
یک از نعمتهای دنیا متمتع نمیشد برای آنکه آفاتی که بر او وارد
شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی
که دشمن اوست از احوال او غافل گردد یا حسودی لحظه از فکر
او بپردازد پس نمی‌بینی که خداوند حکیم حفظ و نسیان را در آدمی
قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند و در هر یک مصلحتی هست که
توصیف نمیتوان کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی ضرور است
پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب اقرار بوحدت صانع
است نه تعدد چنانچه مجوس از این جا بغلط افتاده‌اند و بدو
خدا قایل شده‌اند تعالی الله عما یقولون زیرا که همچنانچه در بدن
آدمی این دو ضد هر دو در کار است و صانع بدن باید
که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد همچنین در عالم
کبیر اشیاء متضاده که بعضی را خیر و بعضی را شر مینامند وجود
هر دو ضرور است و هر دو برای نظام کل خیر است و در کار است

و آن جاهلان نمیدانند نظر کن ای مفضل در آنچه بآن انسان مخصوص
شده است از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر عظیم
النفع که آن حیاست اگر حیا نمی بود هیچ کس مهمانداری نمی
کرد و وفا بوعدها نمی نمود و حوایج مردم را بر نمی آورد و ارتکاب
نیکیها و اجتناب از قبایح و بدیها نمی کرد حتی بسیاری از امور
واجبه را مردم از برای حیا بعمل می آورند زیرا که بعضی از مردم هستند
که اگر از مردم شرم نمی کردند رعایت حق پدر و مادر نمی کردند
و صله رحم و احسان بخویشان نمی کردند و امانتهای مردم را
پس نمیدادند و ترک معاصی نمیکردند پس نمی بینی که خدا چگونه
عطا کرده است بآدمی هر خصلتی را که صلاح او در آن است و امر
دنیا و آخرتش بآن تمام میشود تامل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا
بآدمی آن انعام کرده که بآن تعبیر میکند از آنچه در ضمیر او هست و آنچه
در دلش خطور میکند و نتایج افکار خود را بآن بیان مینماید
و ما فی الضمیر دیگران را بآن میداند و اگر این سخن گفتن نبود انسان

از بابت

از بابت چهارپایان بود که از آنچه در خاطرش بود خبر نمی
توانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود نمیتوانست دانست
و باز تامل کن در فواید کتابت و نوشتن که بآن ضبط کرده اند
خبرهای گذشتگان را برای حاضران و ضبط مینمایند اخبار حاضران را
برای آیندگان و بآن باقی مانده است کتابها که در علوم و آداب
و غیر آنها نوشته اند و بنوشتن حفظ میکند آدمی آنچه جاری
میشود میان او و دیگران از معاملات و حساب اگر نوشتن نبود
منقطع میشد اخبار بعضی از زمانها از بعضی و کسی که بسفری میرفت
خبرش باهلش نمیرسید و علوم مندرس میشد و آداب ضایع
میشد و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه مییافت و
فوت میشد از ایشان آنچه محتاج بودند بنظر در آن از امور دین
ایشان و روایاتی که ایشان را ضرور است دانستن آنها اگر کسی
بگوید که گفتن و نوشتن از چیزهائی نیست که خدا در خلقت آدمی
آفریده باشد بلکه مردم بحیله و زیرکی خود بهم رسانیده اند و

اصطلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در
میان ایشان لهذا مختلف میشود در امم مختلفه که بلغتهای مختلف
سخن میگویند و همچنین کتابت مختلف پیدا شده مانند خط عربی و سریانی
و عبرانی و رومی و غیر آنها و هر امتی و گروهی بزبانی سخن میگویند و
بخطی مینویسند جواب میگوئیم که هرچند که آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن
فعلی و چاره و تدبیری هست اما آنچه بآن بعمل می آید این چارها و
تدبیرها از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه ایست از خزاین رحمت
او زیرا که اگر خدا با آدمی زبان گویا و ذهن دراک کننده امور نداده
بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت و اگر کف و
انگشتان که آلت کتابت است با و نمیداد چگونه کتابت میکرد چنانچه
سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند پس اصل اینها همه از
فطرت حکیم قدیر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده پس هر
این نعمتها را شکر کند ثواب مییابد و هرکه کفران کند خدا بی نیاز است از
شکر عالمیان و اطاعت ایشان تفکر کن ای مفضل در آنچه قادر علیم علم

آدمی بمردم داده و آنچه علمش را بمردم نداده که هر یک موافق حکمت
و مصلحت است زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی در دانستن آن
است راهی برای آن گشوده اما آنچه صلاح دین او در معرفت آن است
معرفت خالق است تعالی شأنه بدلایل و شواهدی که در خلق
اشیا ظاهر گردانیده که دلالت میکند بر وجود صانع و علم
و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت او و معرفت
آنچه واجب است بر مردم دانستن آنها از عدالت بر کافه
مردم و نیکویی کردن با پدر و مادر و ادا امانت و خیانت نکردن
و رعایت فقرا و مساکین کردن و اشباه اینها که معرفت
اینها را قرار داده عالمان بلزوم اینها در طبع و فطرت همه
مردم هست و عقل همه حکم میکند بنیکی و لزوم اینها خواه
مسلمان و خواه کافر و خواه مخالف و خواه موالف اما آنچه
صلاح دنیا در دانستن آدمی را راه بعلم آن داده اند
مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آبادان کردن زمینها



و بیرون آوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت کیاهها
و ریشها که استشفا مینمایند با آنها از انواع بیماریها و دردها
و بیرون آوردن معدنها که انواع جواهر را از آنها بیرون می آورند
و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع
حیلها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرف در صنعتها
و وجوه متاجر و مکاسب و غیر آنها که شرح آنها بطول می انجامد
و تعداد آنها دشوار است که صلاح امور دنیای مردم در آنهاست
پس داده است خداوند علیم بآدمی علم آنچه صلاح دین و دنیای
او در آنهاست و منع کرده است از آدمی دانستن امری چند را
که از شان او و طاقت او نیست دانستن آنها مانند علم غیب و امور
آینده و بعضی از امور گذشته مانند دانستن آنچه در بالای آسمان
است یا در زیر زمین است یا در میان دریاها ست یا در اقطار عالم
هست و آنچه در دلهای مردم است و در رحمهای زنان است و امثال
اینها از آنچه علم آنها از خلق محجوب است و طایفه دعوای این امور

میکنند

میکنند و خطاها که از ایشان صادر میشود در آنچه خبر میدهند و حکم
میکنند دعواهای ایشان را باطل میکرداند و دروغ ایشان را ظاهر میسازد
پس نظر کن که چگونه داده اند بآدمی علم آنچه آدمی در دین و دنیا بآن
محتاج است و علم ماسوای آنها را از او منع کرده اند تا قدر خود را
بشناسد و نقص خود را بداند و بهردو مقتضای مصلحت او ست تامل کن
ای مفضل در مصلحت پنهان کردن مدت عمر هر کس از او زیرا که اگر مقدار
عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگانی برا او گوارا نخواهد
بود برای آنکه عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را نزدیک خواهد دید
بلکه خواهد بود بمنزله کسی که مالش فانی شده باشد یا نزدیک بفنا رسیده
باشد پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنای مال خواهد بود
با آنکه خوف فنای عمر بدتر از خوف فنای مال است و بیم تهی شدن
کیسه زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دنیا
مهمتر است زیرا که کسی که مالش فانی میشود امید حصول عوض
دارد و کسی که بفنای عمر یقین بهم رساند نا امید می باد و مستحکم

میکرود و اگر بداند که عمرش دراز نخواهد بود و امید بقا بعمر
و در لذات دنیا و معاصی حق تعالی فرو میرود و با مید آنکه لذات
خود را میبایم و در آخر عمر تایب میشوم و این مذهب و طریقه
را خدا از بندگان خود نمی پسندد و قبول نمی کند آیا تو هیچ
که اگر بنده داشته باشی و چنان با تو معامله کند که یکسال
ترا بخشم آورد و یک روز یا یکماه ترا خشنود گرداند از او این
را قبول نمیکنی و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود و از او
نمی خواهی مگر آنکه در دل داشته باشد اطاعت و خیرخواهی ترا
در همه امور و در جمیع احوال اگر گوئی که گاه هست مردی سالها
بمعصیت میگذراند و در آخر توبه میکند و توبه اش مقبول میشود
جواب میگوئیم که این امریست که آدمی را عارض میشود برای
غلبه شهوات و بر نیامدن با نفس و خواهشهای آن بی آنکه در
نفس خود این مخالفت را قرار دهد و بنای امر خود را بر آن گذارد
پس باین سبب خداوند غفور می بخشد و تفضل میکند او

بآمرزش

بآمرزش اما کسی که بنای کار خود را برین گذارد که در اکثر عمر معصیت
میکنم و در آخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد فریب دهد کسی را که او
را فریب نمیتوان داد و با آنکه در عاجل هر لذتی که میخواهم در دنیا هم
ببینم و آنکه در آخر توبه خواهم کرد و ایضا معلوم نیست که وفا باین
وعده خواهد کرد زیرا که ترک ترفه و لذات نمودن و مشقت توبه
را متحمل گردیدن خصوصا در هنگام پیری و ضعف بدن امریست
بغایت صعب و ایمن نیست آدمی از مدافعه توبه از آنکه مرگ او را
دریابد و از دنیا بی توبه بیرون رود و چنانچه کسی را بر مردی قرضی
باشد و اجلی برای آن قرار داده باشد و پیش از اجل قادر
بر ادای آن باشد و پیوسته مدافعه نماید تا اجل دین برسد و
مالش تهی شده باشد و قرض بر او بماند پس معلوم شد که بهترین
هشیاری برای آدمی آنست که قدر عمر را داند و مستور باشد که در تمام
عمر خود منتظر مرگ باشد و باین سبب ترک معاصی کند و اختیار
طاعت و تقوی نماید اگر گوئی که در این وقت که مدت زندگانی از او مستور است

و در هر ساعت مترصد مرگ است باز مرتکب فواحش میشود و اشتهای که
محرمات مینماید جواب گوئیم که وجه تدبیر در این باب آنست که بعض
آمده است اگر آدمی با این حال ترک منهیات و بد پیمانی نکند از زندگی باد
طغیان و مزید قساوت قلب خواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه
طبیب گاهی برای بیمار وصف میکند دوائی را که منتفع گردد بان
اگر مریض مخالفت گفته طبیب نماید و با مر و نهی او عمل ننماید و از
تدبیر او منتفع نگردد و تقصیر از طبیب نخواهد بود بلکه کوتاهی از بیمار
است که بگفته طبیب عمل نکرده است و ایضا هرگاه آدمی با آنکه
هر ساعت مترقب مرگ باشد ترک معاصی ننماید هرگاه اعتماد
بر طول بقای خود داشته باشد سزاوارتر خواهد بود که کبایر از قطیعه
او بظهور رسد پس ترقب مرگ بهمه حال بهتر است از برای
او از اعتماد بر بقا داشتن و ایضا اگر صنفی از مردم بسبب ترصد
مرگ غافل میشوند و پند پذیر نمیگردند گروه دیگر متنبه میشوند
و ترک معاصی مینمایند و باین سبب باعمال شایسته رغبت مینمایند و تقالیس

اموال

[illegible] انواع اسباب و امتعه و جوانات [illegible]
پس از عدالت دور بود که این گروه را از این [illegible]
گردانند بسبب آنکه دیگران از آن بهره مند نمیگردند فکر کن
ای مفضل در خوابها که چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج
گردانیده است راست آنها را بدروغ برای آنکه اگر همه راست
میشود هر آینه همه مردم پیغمبران بوده اند و انبیا را امتیازی از
سایر خلق نبود و اگر همه دروغ بود نفعی در آنها نبود بلکه فضول
و بیفایده بود پس چنین مقرر ساخته که گاهی راست باشد
و مردم منتفع گردند از آن در مصلحتی که بسوی آن هدایت یابند
یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ میباشد که اعتماد
تمام بر آن ننمایند فکر کن در این اشیا که می بینی در عالم که برای
مصالح بنی آدم مهیا گردیده مانند خاک برای بنا کردن و آهن
برای صنعتها و چوب برای کشتیها و غیر آنها و سنگ برای
آسیاها و غیر آن و مس برای اوانی و طلا و نقره برای معاملات و جواهر

برای ذخیره گذاشتن و دانها برای خوردن و میوه‌ها برای تفکه و
لذت یافتن و گوشت برای خوردن و بوی خوش برای لذت
بردن و دواها برای تصحیح بدن و چهارپایان برای بار برداشتن
و سوار شدن و هیزم برای فروختن و خاکستر برای ساروج
ساختن و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار احصا توان کرد
از امثال این خبر ده مرا که اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند بسوی
خزانها که مملو باشد از آنچه مردم با آنها محتاج‌اند و هر چیز را بجای
خود بیند و هر امر را موافق مصلحتی که خود داند یابد آیا توهم می
کند که بدون تدبیر مدبری و بغیر تقدیر مقدری بعمل آمده باشد
پس چگونه تجویز توان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری
از آن انواع مصلحت مرعی شده بی مدبری حکیم و صانعی علیم
بوجود آید عبرت بگیر **ای مفضل** بچیزی چند که آفریده شده‌اند
برای حوایج آدمی و آنچه در آنها بظهور آمده از تدابیر کثیره حسنه
چنانچه آفریده است حبوب را که طعام او باشد و او را مکلف ساخته

که آسیا

که آسیا نماید و خمیر کند و نان بعمل آورد و کرک را برای پوشش او آفریده
و او را مکلف گردانیده که ندافی کند و بریسد و ببافد و درخت
را برای او خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس نماید و آب بدهد
و قیام بتربیت آن نماید و عقاقیر را برای دوای او بوجود
آورده و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با یکدیگر
مخلوط سازد و دواها برای امراض ترتیب دهد و همچنین سایر
اشیا بر این مثال است پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر که آنچه
در تحت قدرت آدمی نیست خود متکفل گردیده و در هر چیز برای
او کاری و عملی و حرکتی که در قدرت او داخل است گذاشته برای
آنکه صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت میکردند
که او را در اشیا محل شغلی و عملی نبود هر آینه بر روی زمین قرار
نمیگرفت از وفور اشر و بطر و طغیان و باین سبب مرتکب میشد
امور چند را که موجب تلف نفس او باشد و ایضا اگر جمیع
ما یحتاج انسان را کفایت میکردند هر آینه گوارا نبود ایشان را

زندگانی و لذتهای ایشان تعطیل می‌یافتند نمی‌بینی اگر کسی مهمان شود نزد گروهی
که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمات بهر آنچه
از فراغ دلتنگ شود و تفصیل و بلا و منازعه کند که با همه مشغول
گردد پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع امور
او کنند که به هیچ امری و عملی محتاج نباشد پس از تدبیر صواب در
این اشیا که برای آدمی آفریده شده آن بود که در انها برای
او شغلی و عملی بماند تا آنکه بطالت او را دلتنگ نکرده اند و اشتغال
او را مانع گردد از آنکه متوجه تحصیل امری چند شود که شایسته نیست
و اگر بشود خیر او در آن نباشد بدان ای مفضل که سر معاش آدمی
و زندگانی او نان و آب است پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است
امر را در این دو چیز زیرا که چون احتیاج آدمی بسوی آب شدیدتر است
است از احتیاج بنان بنابر آنکه صبر او بر گرسنگی زیاده
از صبر بر تشنگی و احتیاجش به آب بیشتر است از احتیاج به نان
زیرا که محتاج است به آب برای خوردن و وضو ساختن و غسل

کردن و شستن جامها و آب دادن چهارپایان و زراعتها لهذا
آب را فراوان گردانیده که نباید خرید تا آنکه آدمی را در تحصیل آن بسیار
کلفتی و مشقتی نبوده باشد و نان را چنان مقرر فرموده که بچاره
و حرکت کردن تحصیل باید کرد تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب
امور باطله باز دارد نمی‌بینی که کودکی را که هنوز بحد فهم و ادراک
و تعلم نرسیده به معلم میدهند که از بازی و ارتکاب اموری
که موجب فساد خود و اهل او میشود باز دارد و همچنین آدمی اگر
از شغل خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب
امری چند گردد که ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد
عبرت بگیر برای این از حال کسی که در رفاهیت و کفایت و نعمت
و فراغ بال و حسن حال نشو و نما کرده باشد چگونه است حال او
در طغیان و فساد و عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم
بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها بیکدیگر شبیه اند
چنانچه می‌بینی گله از آهو و اسفرود را که همه بیکدیگر شبیه اند چنانچه

چنانچه فرق میان هریک از ایشان و دیگری نمیتوان کرد و بنی
آدم را می بینی که صورتهای ایشان و خلقتهای ایشان مختلف است
که دو تای ایشان بر یک صفت نمیشد و علت و حکمتش آنست که مردم
محتاجند که یکدیگر را بحلیها و صفتها بشناسند برای معاملاتی که در میان
ایشان جاری میشود و در میان بهایم و مرغان اینها نمی باشد
که باید یکدیگر را بشناسند نمی بینی که مشابهت طیور و وحوش
بیکدیگر بهیچ ضرر باحوال ایشان نمیرساند و اگر توام از بنی آدم
بیکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار
میشود بمرتبه که آنچه باید بیکی از ایشان داد بدیگری میدهند و دیگری را
که باید بگناهی مواخذه کرد دیگری را بالعوض او مواخذ کرده باشند و
گاه هست که مثل این اشتباه در مشابهت [illegible] شخصی
با دیگری بهم میرسد پس کی لطف کرده است برای بندگان این خلق و دقایق
حکمتها که بخاطری خطور نکرده و همگی موافق مصلحت است مگر خداوندی
که رحمتش همه چیز را فرا گرفته اگر بینی صورت انسانی را که بر دیواری

کشیده اند

کشیده اند و کسی بتو گوید که این بی مصوری و نقاشی بهم رسیده
البته قبول نخواهی کرد بلکه استهزا با و خواهی کرد پس چگونه انکار
میکنی این را در صورت جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار
نمیکنی در آدمی زنده سخن گو تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات
با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمیکنند بلکه بحدی از بزرگی
که رسیده اند بر همان حد میمانند و بزرگتر نمیشوند برای آنکه
مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع ایشان آنست که
بر حدی معین از بلندی و ضخامت بوده باشند تا بیکدیگر مشتبه نشوند و آن
مصالحی که برای آنها مخلوق شده اند از ایشان فوت نشود و اگر
پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت میشد لهذا بآنحد که رسیده اند
با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند چرا بدن آدمی بخصوص از میان سایر
حیوانات مانده میشود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است براو
صنعتهای لطیف مگر برای آنکه مؤنت عظیم باشد در آنچه مردم بسوی
آنها محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب و کفن کردن و اشباه

اینها و برای المهای اینها قیمتی بهم رسد و احوال منتظم گردد و اگر آدمی را هرگز
المی و دردی نمیرسید بچه چیز ترک میکرد فواحش و گناهان را و بچه چیز
تواضع میکرد برای خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز مهربانی
میکرد بر مردم و بذل صدقات بمساکین مینمود نمی بینی کسی را که دردی
عارض شد خضوع و شکستگی میکند و رغبت مینماید بدرگاه
خدا و طلب عافیت میکند از شافی مرضها و دست میگشاید بدادن
تصدقها و اگر آدمی از زدن متألم نمی شد بچه چیز عقاب میکردند
پادشاهان دزدان و راهزنان را و بچه چیز ذلیل و فرمان بردار میکردند
عاصیان و متمردان را و بچه چیز کودکان علوم و صنعتها می آموختند و
بچه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل میشدند و گردن باطاعت ایشان
مینهادند آیا اینها حجت نیست بر ابن ابی العوجا و امثال او
از ملاحده و مانی نقاش و اتباع او و از گبران که انکار مینمایند
حکمت الم و درد را و در عالم اگر متولد نمی شد از انسان و سایر
حیوان مگر نر یا ماده هرآینه منقطع میشد نسل انسان و بعضی

حیوانات لهذا علیم حکیم مقرر کردانیده که از هر نوعی از حیوانات نر
و ماده هر دو بوجود آیند چرا در هنگامی که مرد و زن بحد بلوغ
رسیدند موی درشت بر زهار ایشان میروید و بر روی مرد
ریش میروید و بر روی زن نمیروید برای آنکه حق تعالی مرد را قیم
و کارفرمای زن کردانیده است و زن را جفت او کردانیده و برای
او آفریده پس باین سبب مرد را ریش داده که موجب عزت و جلالت
و مهابت او کردد و بزن نداده تا تازگی رو و حسن و جمال که مناسب
حال او است و برای التذاذ و همخوابگی مرد داخل است برای
او باقی ماند پس نمی بینی که حکیم علیم در همه امری آنچه بعمل آورده
همه موافق حکمت است و راه خطا در آن نیست مفضل گفت که
چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز
برخاست و گفت برو و فردا بامداد نزد ما بیا پس من شاد
و خوشحال برگشتم بآنچه از معرفت مرا حاصل شد و خدا را حمد
کردم بر آنچه مولای من بر من تفضل نمود و شب بسر آوردم شاد

و با نعمت با آنچه مولای من مرا تعلیم کرده بود **مجلس دوم** مفضل گفت
که چون روز دویم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم و رسیدم
و بعد از استیذان رخصت یافتم و چون رخصت جلوس
نشستم پس گفت حمد میکنم خداوندی را که مدبر دوران افلاک
است و بعد از هر قرنی قرنی می آورد و بعد از هر زمانی زمانی
انشا مینماید تا جزا دهد بدکاران را بمثل آنچه کرده اند و نیکوکاران را
با ضعاف آنچه بعمل آورده اند برای عدالت و مقدس است
نامهای او و بزرگ است نعمتهای او و هیچگونه ستم نمی کند بر مردم
را و لیکن مردم بر خود ستم میکنند چنانچه خود فرموده فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی
هر که کند بقدر سنگینی ذره کار خیری می بیند آنرا و هر که کند
بقدر سنگینی ذره کار بدی می بیند آنرا با آیات بسیار که از
این باب خداوند علیم در کتاب حکیم فرستاده لهذا آنحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که همین اعمال شماست که

در قیامت

در قیامت بر میگردد بسوی شما بعد از این سبحان ساعتی بیشتر
آنگه پس فرمود **ای مفضل** این خلق همه حیرانند کورانند
مستانند و در طغیان خود تردد میکنند و بطواغیت و شیاطین
خود اقتدا مینمایند بینایانند در ظاهر و کورانند در باطن
که هیچ نمی بینند سخن گویانند ولیکن در حق گفتن لالانند که هیچ
نمی فهمند شنوایانند اما در شنیدن حق گرانند که هیچ نمی
شنوند راضی شده اند بدنیای دون و گمان میکنند که هدایت
یافته اند میل کرده اند از راه اصحاب نیکی و کیاست وجریده
اند در مراعی ارباب رجاست و نجاست گویا ایشان از ناگاه
رسیدن مرگ ایمنانند و از جزا و پاداش عمل برکرانند وای
برایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان
در روزی که فایده نبخشد یاری یاری و یاری کرده نشود مگر
کسی که خدا رحم کند او را مفضل گفت چون این مواعظ شافیه
را از مولای خود استماع نمودم بگریستم فرمود که گریه مکن

[illegible]

که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوای خودرا
شناختی بنجات یافتی پس فرمود که ~~ابتدا میکنم~~ که ابتدا
میکنم از برای تو بذکر حیوان تا واضح گردد برای تو از عجایب
غرایب حکمتهای خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب
صنعتهای غیر آن فکر کن در بناهای بدنهای حیوان که خالق
انس و جان چگونه ترتیب داده است نه بسیار صلب است
مانند سنگ اگر چنین میبود خم نمی شد و اعمال از او متمشی
نمی شد و بسیار نرم نیست زیرا که اگر چنین میبود بر پا نمی توانست
ایستاد و متحمل امور شاقه نمی توانست شد پس ظاهر
بدن را گوشت نرم قرار داده و در میانش استخوانهای
صلب تعبیه نمود که آن را نگاه دارد و استخوانها را بعصبها
و پیها و رگها بریکدیگر بسته و محکم گردانیده که از یکدیگر نپاشد
و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید و شبیه
است باین خلقت صورتها که میسازند از چوبها و می پیچند

بجامها و بیکدیگر می بندند چوبها را بریسمانها و بر روی آنها
صمغی طلا میکنند پس آن چوبها بمشابه استخوانهاست و
جامها بمنزله گوشت و ریسمانها بجای اعصاب و عروق
و صمغی که طلا مینمایند بجای پوست اگر جایز باشد که
حیوان زنده حرکت کننده خود بهم رسیده باشد بی صانع جایز
خواهد بود که آن مثال بیجان بی صانعی بعمل آمده باشد و
هرگاه عقل در صورت بیجان تجویز ننماید که بی صانعی بوجود
آید بطریق اولی در انسان صاحب احساس و ادراک و روان
تجویز نخواهد نمود پس بعد ازین تفکر نما در بدن چهارپایان
که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده
شده و شنوائیها و بینائیها باو داده که آدمی در حاجت
خود اورا بکار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور میبود آدمی از آن منتفع
نمی شد و بهیچ کار او نمی آمد و ذهن و عقلی که بانسان
عطا فرموده بآن نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او گردد

و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر آن بار کند و او را از امور
شاقه باز دارد امتناع نماید اگر کسی گوید که آدمی غلامان
هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او میبرند و اعمال
شاقه را با مرارت متحمل میشوند جواب گوییم که این صنف از مردم
بسیار کمند و اکثر ناس متحمل نمی شوند امری چند را که چهارپایان
بر میتابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و اشباه
اینها و قیام باین امور نمی توانند نمود و ایضا اگر آدمیان متحمل
امور می شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند هر آینه از
سایر کارهای خود باز مانند زیرا که بجای هر شتری و استری
جماعت بسیار از آدمیان میباید که کار آن را متحمل شوند
پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها
و اعمال خود باز مانند با تعبهای عظیمی که بر ایشان وارد شود
و تنگدستی و اضطراری که در معاش ایشان رو دهد و فکر کن
ای مفضل در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و

مرغان

مرغان که هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود او ست با او
عطا کرده پس آدمیان را چون مقدر ساخته که صاحب عقل
و زیرکی باشند و متوجه صنعتها شوند مانند بنائی و زرگری
و نجاری و غیر اینها لهذا خلق کرده است برای ایشان دستهای
بزرگ با انگشتهای غلیظ قوی که توانند چیزها را بدست گرفتن
و این صناعتها را بعمل آوردن و حیوانات گوشتخوار را
چون مقدر کرده که معاش ایشان از شکار باشد برای
ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام با ناخنها
و چنگالها که برای گرفتن شکار مناسب است و برای
صنعتهای بشر بکار نمی آید و حیوانات علف خورنده چون
نه برای صنعت آفریده شده اند و نه برای شکار کردن
برای ایشان سمها آفریده که در چراگاهها که چرند ناهمواری
زمین با ایشان ضرر نرساند و برای چهارپایان سمها آفریده
که گود دارند مانند گودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق میشود

تا برای سواری و بار کردن مهیا باشند تامل کن تدبیر حکیم
را در خلقت حیوانات درنده و شکار کننده چگونه ...
است برای ایشان نیشهای تند برنده و چنگالهای محکم
سخت و دهانهای گشاده تا مناسب آن حالتی باشد
که برای آن خلق شده اند و ایشان را اعانت کرده اند
با سلحه و ادواتی چند که برای شکار شایسته باشد و همچنین
بینایی مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها کرده که موافق
کار ایشانست اگر وحشیان علف خوار را چنگالها می بودند
هرآینه بایشان داده بودند چیزی را که محتاج بآن نیستند زیرا که
شکار نمی کنند و گوشت نمی خورند و اگر درندگان را سمها میبود
هرآینه از ایشان منع کرده بود چیزی را که بآن محتاجند یعنی
حربه که بآن غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند آیا نمی بینی
که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است بهر یک از
این دو صنف حیوان انچه مشاکل و مناسب صنف او وطبقه

اوست ... بقا و صلاح او در آنست اکنون نظر کن بسوی
چهارپایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود میروند
و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاجند
بآن اولاد آدمیان بجهت آنکه نداشتند مادران ایشان
آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا و علم تربیت و قوت
بر آنها بکفهای پهن و انگشتان دراز که برای این کار
کار است باین سبب ایشانرا مقارن ولادت قوت
بر پا ایستادن و رفتار و حرکت نمودن بی مربی و پرستار
عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مربیان بنهایت
صلاح خود برسند و چنین بینایی بسیاری از مرغان را مانند
ماکیان و تیهو و دراج و کبک که در ساعتی که از تخم بیرون
می آیند براه میروند و دانه بر می چینند و آنها که ضعیف اند و
قوت رفتار و پرواز ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی
و اشباه ایشان خالق منان در مادران ایشان زیادتی مهربانی

قرار داده که دانه را در چینه‌دان خود جمع میکنند و در وقت [illegible]
جوجه‌های خود میریزند تا همسایگی خود [illegible]
باین سبب حق تعالی جوجه بسیار بایشان [illegible]
بماکیان و امثال ایشان داده تا مادر از عهده تربیت تنها
تواند برآمد و فاسد نشوند و نمیرند پس هر یک بهره لایق
و مناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته‌اند نظر
کن بسوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آنکه
رفتار برایشان آسان باشد و اگر طاق میبود مناسب آن نبود
زیرا که حیوانی که راه میرود چند پا را برمیدارد و اعتماد بر چند
پای دیگر میکند پس حیوانی که دو پا دارد یکی را برمیدارد
و بر دیگری اعتماد مینماید و حیوانی که چهار پا دارد دو پا را
برمیدارد و دو پا را میگذارد اما بخلاف یکدیگر که یک
پا را از یک جانب و پای دیگر از جانب دیگر یکی پیش و
یکی از عقب زیرا که اگر دو پا را از یک جانب بردارد نمیتوانند

ایستاد

[illegible] چنانچه [illegible] اگر دو پایه آن را از یکطرف
[illegible] پس دست راست را با پای چپ برمیدارد
پس دست چپ را با پای راست برمیدارد تا در راه رفتن
نیفتد نمی‌بینی که دراز گوش چگونه تن در میدهد بآسیا گردان
و بار برداشتن با آنکه می‌بیند که اسب از این خدمات معاف
است و بر فاهیت میگذراند و شتر با آن توانائی که
اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قومی با آن مقاومت نمی
توانند نمود چگونه منقاد کودکی میگردد و گاو با آن
قوت چگونه اطاعت صاحبش مینماید تا خویش را در گردنش
مینهد و آن را بشخم کردن میدارد و اسب عربی نجیب
الم شمشیر و نیزه را متحمل میشود برای موافقت صاحبش
و گله گوسفند را یک مرد میچراند اگر آنها پراکنده شوند و هر یک
بطرفی روند کی میتوانند از پی همه بدود و بدست آورد و همچنین
جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند آدم گردیده‌اند نیست

مسخر شدن آنها برای آدمی مگر بآنکه صاحب عقل و تدبیر
نیستند زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت میبودند
هر آینه امتناع مینمودند از اکثر حوایج بنی آدم تا آنکه
شتر اطاعت نمی کرد کسی را که سرش را می کشد و گاو
عاصی میشد بر صاحبش و گوسفندان پراکنده میشدند از
نزد شبان خود و هم چنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان
خود نمی کردند و هم چنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر
میبودند و بایکدیگر اتفاق میکردند در ضرر بنی آدم هر آینه
در اندک وقتی همه را استاصل میکردند و کی از عهده
شیران و ببران و پلنگان و گرگان بر می آمد و اگر بایکدیگر اتفاق
میکردند و معاونت یکدیگر مینمودند هر آینه سزاوار
بود که ایشان را استاصل گردانند و کی میتوانست مقاومت
و مدافعت نماید با شیران و گرگان و پلنگان و خرسان
اگر همه بایکدیگر در دفع بنی آدم اتفاق مینمودند و در قلع

و قمع

و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر میکردند نمی بینی که صانع حکیم
و خالق علیم چگونه آنهارا ازاین امور ممنوع گردانیده و
بجای آنکه آدمیان از آنها ترسند آنهارا از آدمیان
هراسان و گریزان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری
می جویند و از منازل ایشان کناره میگیرند و از بیم ایشان
برای طلب روزی خود شب بیرون می آیند و روز پنهان
میکردند و با آن صولت و قوتی که دارند بی آنکه از آدمی بایشان
ضرری رسیده باشد ترسان و متوحشند از ایشان اگر نه
آن بود که حق تعالی آنهارا عدیم العقل و نادان و از بنی
آدم ترسان آفریده هر آینه در میان خانهای آدمیان
بر روی ایشان بر می جستند و کارها بر ایشان تنگ میکردند
و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده
که حمایت او نماید و در محافظت او نهایت سعی مبذول
دارد و پیش در شب تار بر بام و دیوار بر می آید برای پاسبانی

خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او و در محبت صاحبش
بمرتبه میرسد که جان خود را فدای جان و مال و حیوانات
او میگرداند و نهایت الفت با او بهم میرساند بحدی
که هرچند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمیشود پس
کی سگ را صاحب این خصلتها گردانیده که پاسبان صاحبش
باشد بغیر آن خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار
با و عطا نموده از نیشهای برنده و چنگالهای درنده و صدای
بلند وحشت آورنده که دزدان از آن ترسند و پیرامون
موضعی که آن در آنجاست نگردند **ای مفضل** تامل کن در روی
چهارپایان و حکمتهایی که حق تعالی بکار برده در آن دیدهای آنها را
از پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را ببینند تا
به دیواری برنخورند و بچاهی نیفتند و شق دهانشان را از زیر
قرار داده زیرا که اگر بروش آدمیان دهانشان در میان رو
بالای ذقن میبود هر آینه نمیتوانستند که چیزی بدهان از زمین برگیرند

چنانچه

چنانچه آدمی را دشوارست که بدهان چیزی از زمین تناول نماید
پس برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات
دو انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را بدست برگیرند
و تناول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دستها
داشته باشند شق دهان ایشان را از زیر قرار داده که علفها را بدندان
بگیرند و بدهان برگیرند و پوزهای دراز بآنها داده که دهانشان
بنزدیک و دور برسد عبرت بگیر از منافعی که حکیم علیم در دم
حیوان قرار داده اول آنکه ستریست بر عورتهای آن
که گشوده نباشد چنانچه آدمیان بجامه میپوشانند دویم آنکه
در میان دبر و شکم آن چرکی جمع میشود که پشه و مگس بر آن
گرد میشوند و بآن اذیت میرسانند دم برای آن مانند
بادزنیست که آنها را از آن موضع و سایر مواضع
میراند سیم آنکه چون دستها و پاهای آن مشغولست ببرداشتن
بدن آن بسبب حرکت دادن دم بجانب راست و چپ استراحت

بیابد و منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج
معلوم میشود چنانچه در هنگامی که در گل فرو رود چاره
برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آنکه دمش را بگیرد و بر
وآن را بیرون آورند و در موی دمش منفعتهای بسیار هست
که مردم در حوایج خود بکار میبرند پس پشت چارپایان را
مسطح گردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چارپایان نشیند
تا بآسانی سوار شان توان شد و فرج ماده را از پس پشتش
ظاهر گردانیده که نر بآسانی با آن مجامعت تواند کرد و اگر
در پایین شکمش میبود مانند فرج زنان هرآینه محل نمی‌توانست
که با آن مجامعت نماید زیراکه نمیتواند که آن را بر رو مثل انسان
بر پشت بخواباند و با آن مجامعت نماید تامل کن در خرطوم
فیل و لطف و تدبیری که در آن بکار رفته زیراکه بمنزله دست
آنست در برگرفتن علف و آب و ریختن آنها در شکم خود
واگر خرطوم نبود نمی‌توانست که چیزی از زمین بگیرد زیراکه

گردنی

گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چارپایان چون گردن
چنان نداشت آن را اعانت کرده اند باین خرطوم دراز که بلند
کند و آنچه خواهد بردارد پس کی بعوض آن عضو این عضو باو
کرامت کرده است بغیر آن کسی که بلطف خود آن را آفریده است
و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع میتواند شد چنانچه
ملحدان میگویند اگر کسی گوید که چرا او را مانند سایر چارپایان
گردنی در خور جثه او باو نداده اند جواب گوییم که سر فیل و
گوشهای آن امریست عظیم و باریست گران اگر این بار
را بر گردنی حمل میکردند هرآینه آن گردن را در هم می‌شکست
و خراب میکرد پس سر فیل را ملصق بیدنش گردانیده که این
تعب آن را نباشد و بجای گردن خرطوم را باو عطا فرموده
که غذای خود را با آن برگیرد پس بدون بار کردن حاجت
آن را بر آورده و امورش را منتظم گردانیده اکنون نظر کن
که چگونه فرج فیل ماده را در زیر شکمش آفریده که هرگاه شهوة

مجامعت بر آن غلبه مینماید بلند و ظاهر میکردد که مقارنت
زنان آن باسانی میسر کردد پس عبرت بکیر که چکونه فیل را خداوند
جلیل بر خلاف سایر چهارپایان آفریده و بنحوی آفریده که امور
غذا و مجامعت آن چنانچه باید و شاید میسر است تفکر کن در
خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از اعضای آن
بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش باسب میماند و گردنش
بگردن شتر و سمش بسم گاو و پوستش بپوست پلنگ مینامند
مترجم گوید که باین سبب در لغت فارسی آنرا اشترگاوپلنگ مینامند
و در کتب لغت گفته اند که فرزندی که گرگ از کفتار بهم میرساند
آنرا سمع میگویند بکسر سین و سکون میم و مانند ماران بمرگ
خود نمیمیرد و در دویدن بر پرواز مرغ پیشی میگیرد و جستن
آن از سی ذرع بیشتر میباشد حضرت فرمود که گروهی از جاهلان
کمان برده اند که از مجامعت چند نوع از حیوان با یک ماده
چنین حیوانی متولد میشود گفته اند سببش آنست که چون

اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع میشوند چند صنف آنها
با یک ماده مقاربت مینمایند و این حیوان بوجود می آید و
هر عضوی از آن بحیوانی شبیه میکردد و این سخن از جهالت
قائلش ناشی شده و از قلت معرفت او بقدرت خالق
عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جفت
نمیشود چنانچه می بینی که اسب بر شتر نمی جهد و شتر با گاو
جمع نمیشود بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی دیگر شبیه باشد
گاهی بر آن می جهد مانند دراز گوش که بر اسب می جهد و از
میان ایشان استر بهم میرسد و گرگ با کفتار جفت میشود و از
ایشان حیوانی بوجود می آید که آنرا سمع میگویند و حیوانی که
از میان ایشان بهم میرسد اگرچه بهر دو حیوان شباهتی
دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن بحیوانی
شبیه باشد بلکه مجموعش بمجموع آن دو حیوان شبیه است
چنانچه استر سر و دم و گوشها و سمهایش وسط است در میان

این اعضا از اسب و دراز گوش حتی آواز شر گویا ممزوج
گردیده از آواز آن دو حیوان و این دلیل است بر آنکه زرافه
از این حیوانات مختلفه بوجود نیامده بلکه خلقی است از خلقهای
غریب صانع بیچون تا مردم را دلالت کند بر قدرت کامله الحق
که هیچ ممکن از آن بیرون نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف
حیوانات یکی است اگر خواهد اعضای چند حیوان را در یک حیوان
مجتمع میتواند کرد و اعضای حیوان را متفرق میتواند ساخت
و در خلقت هرچه خواهد می فزاید و آنچه اراده نماید میکاهد
و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست و سبب درازی
گردن آنست که منشا و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشهاست
که درختهای بلند بسیار بلند میباشد پس محتاج است بگردن
بلند که بدهان خود برگ از درختان بسیار بلند بگیرد و از
میوههای آنها غذای خود را تحصیل نماید تامل کن در خلقت بوزینه
و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن زیرا که سر و

دو دوشها

بدو و دوشها و سینه آن شبیه است با آدمی و احشا و امعای وی
مانند احشای آدمی است و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده که بهر
اشاره که صاحبش میکند میابد و اکثر حرکات آدمی را تقلید میکند
و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت با انسان دارد
و حکمت در خلقتش آنست که آدمی بداند که او از خلقت و طینت
بهایم و چهارپایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر
حیوانات بعقل و نطق امتیاز داده و اگر گویایی و نفس ناطقه
مدرکه او را نبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود
پس خدا را باین نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل
را در آنچه بکار او آید مصروف گرداند با آنکه در جسم بوزینه
زیادتی چند هست که آن را از انسان ممتاز میگرداند مانند
پوزه و دم و موئی که بدنش را فرو گرفته و با اینها اگر حق تعالی
او را عقل انسان و گویایی او آگهی میداد در نوع انسان داخل
میبود پس فرق میان او و انسان حقیقة نیست مگر بعقل و ادراک

حقایق و نطق نظر کن ای مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت
بحیوانات که چگونه بدن ایشانرا کسوت مو و کرک و پشم
پوشانیده که ایشانرا از سرما و آفتها محافظت نماید و سمهای
شکافته و ناشکافته بایشان داده که پاهای ایشانرا نساید
زیرا که ایشانرا دستها و انگشتان نیست که توانند بافته پشم یا
برای خود بریسند و جامه بیافند یا نعل و کفش برای خود بسازند
پس کسوت ایشانرا در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده
اند از ایشان جدا نمی شود و محتاج نیستند بنو کردن و تبدیل
نمودن آنها و چون انسانرا دستها و انگشتان و زیرکی داده
است که برای خود جامه و انواع البسه مهیا کرداند لباس
ذاتی در خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال برای او مصلحتها
بسیار است اول آنکه مشغول شدن باین اعمال و اشتغال او را
مانع میگردد از ارتکاب ملاهی و مناهی و فسق و فساد و مضرت
عباد دویم آنکه بکندن جامه در بعضی اوقات او را راحتی و

بپوشیدن

بپوشیدن در بعضی از حالات لذتی پیدا شد سیم آنکه پوشیدن
انواع مختلفه از الوان جامها و عمامها و موزها و کفشها و
تبدیل کردن آنها موجب زینت و جمال او میگردد چهارم آنکه
انواع کسبها و معیشتها بسبب صنایعی که متعلق باینهاست برای
مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان باین
صنعتها حاصل میشود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک
بجای لباس و سم بجای کفش و موزه است تفکر کن ای مفضل
در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بر آن مجبول کردانیده که در هنگام
مردن جثه خود را پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مرده های
خود را دفن میکنند و اگر این نباشد پس کجاست مردار وحشیان
و درندگان و مرغان و غیر آنها که هیچیک بنظر نمی آید و اندک نیست
که برای کمی پنهان باشد بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند
راست گفته نمی بینی در صحراها و کوهها گلهای آهو و گوزن و
گاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندگان

از شیر و گرگ و پلنگ و کفتار و غیر اینها و انواع حشرات در زیر زمین

وروی زمین هم

و نوعهای پرندگان از کلاغ و کلنگ و کبوتر و اسفرود و لکلک

و قاز و مرغان شکاری و از جمیع اینها مرده و جیفه نمی یابی

مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده او را هلاک کند هر یک

از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس میگردند

در مواضع پنهان مخفی میشوند و در آنجا میمیرند اگر چنین نبود

بایست صحراها مملو باشد از جیفه آنها تا آنکه هوا را متعفن

کرده اند و طاعونها و بیماریها بسبب آن در میان مردم

بهم رسد پس نظر کن که دفن کردن مردگان که بنی آدم در اول

عالم در قصه کشتن قابیل هابیل را و پیدا شدن دو زاغ

که یکی دیگری را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند حق تعالی

چگونه آن را طبیعی حیوانات گردانیده تا مردم از مفسده جیفه

ایشان نجات یابند تفکر کن ای مفضل در زیرکی که حق تعالی

در بهایم قرار داده برای مصلحت آنها و بر آن مجبول گردانیده

است آنها

است آنها را بلطف شامل خود بدون عقلی و تفکری تا آنکه

هیچ مخلوقی از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده

بقدر قابلیت خود از خلعت خانه احسان او نصیبی وافر یابد

چنانچه گوزن مار میخورد و بسیار تشنه میشود و خود را از خوردن

آب منع مینماید که مبادا زهر آن مار در بدن او بدود

و او را هلاک سازد و در کنار غدیر آب می ایستد و از نهایت

عطش فریاد بلند میکند و از آن آب حاضر نمی آشامد و اگر بیاشامد

در ساعت هلاک میشود و آن ناله بلندی که از او در صحراها مکرر

شنیده میشود از این جهت است پس نظر کن که صانع

حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجبول گردانیده است برآنکه

صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرت آن و انسانی

که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که

این مقدار خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالبا منع نمی

کند و روباه وقتی که طعمه بدستش نیاید خود را بر دوش مرده

می اندازد و شکمش را باد می کند بحیثیتی که مرغی که بر آن میگذرد
گمان میکند که مرده است پس بطمع آنکه آن را بدرد و از گوشت
وی بخورد بر جثه آن می نشیند آنگاه روباه می جهد وآن را
شکار میکند پس خداوندی که او را محتاج بروزی گردانیده
وآن را نطق و عقل نداده طبع آن را برای تحصیل روزی بر
اصناف این روباه بازیها مجبول گردانیده زیرا که روباه
توانائی که سایر درندگان دارند در مغالبه و معارضه با
شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها ندارد
پس حکیم علیم بعوض آن توانائی مزید فطنت و زیرکی باو ارزانی
داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود و دلفین در میان
آب چون خواهد که مرغ را شکار کند ماهی را میکشد و شکمش را
می شکافد که بر روی آب بایستد و در زیر ماهی پنهان می
شود و آب را حرکت میدهد که جثه اش در زیر آب ننماید و
چون مرغ از هوا می آید که ماهی مرده را شکار کند بر می جهد

و مرغ را میگیرد پس نظر کن که چگونه آن جانور ملهم شده است
بچنین حیله برای مصلحت روزی خود مفضل گفت خبر ده مرا ای
مولای من از افعی و ابر حضرت فرمود که ابر موکل است با افعی
که هر جا که آن را بیابد میرباید چنانچه سنگ مقناطیس آهن را
میرباید پس باین سبب در فصولی که ابر بسیار میباشد افعی سر
از سوراخ بیرون نمی آورد و در وسط تابستان که ابر در
آسمان نمیباشد بیرون می آید مفضل گفت که چرا ابر را
موکل بآن مار ساخته اند فرمود که برای آنکه دفع مضرت آن از مردم
بکند مفضل گفت عرض کردم که ای مولای من وصف کردی
برای من از چهار پایان و غرایب خلقت ایشان آن مقدار
که کافیست برای کسی که عبرت گیرد میخواهم وصف نمائی برای
من غرایب خلق موران و مرغان را حضرت فرمود که ای
مفضل تامل نما در روی مورچه صغیر حقیر آیا در ان نقصی می یابی
از آنچه صلاح آن حیوان در آنست پس از کجاست این حسن

تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساوی
است در قدرت او صغیر و کبیر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی موران
و جمعیتی که میکنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی
از آنها متفق میشوند برای نقل کردن دانها بجانهای خود چنانچه
جمعی از مردم متفق شوند در نقل طعام یا غیر آن بلکه جد و اهتمامی
که موران در این امر مینمایند زیاده از آدمیان است که می
بینی که چگونه یاری یکدیگر مینمایند در نقل دانه بسوراخهای چنانچه
آدمیان در کارها معاونت یکدیگر مینمایند پس دانهارا بدو
نیم میکنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آن
بهم رسید یا آبی در سوراخ ایشان داخل شد دانهارا بیرون
می آورند و بآفتاب میریزند تا خشک شود و باز سوراخهای
خود را در زمینهای بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد
که غرق شوند اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان بعمل می
آید بالهام خالقی که ایشان را آفریده و بمصالح خود راه نمائی

نموده

نموده از محض لطف کامل و مرحمت شامل نظر کن بسوی جانوری
که آنرا لیث مینامند و عامه مردم آنرا اسد الذباب میگویند
یعنی شیر مگس و ببین که حق جل و علا چه مقدار حیله و تدبیر
معاش باو داده هرگاه احساس مینماید که مگس نزدیک او
نشست آنرا مدتی مهلت میدهد و خودرا مرده بآن مینماید
و حرکت نمیکند تا آنکه دانست که مگس مطمئن شده و از آن
غافل گردیده و حرکت همواره میکند که مگس خبر نیابد و چون
بجائی رسید که بیک جستن آنرا تواند گرفت میجهد و آنرا
میگیرد و چون گرفت آنرا بتمام پاهای خود محکم نگاه میدارد
که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته آنرا چنین میدارد
تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه
آنرا از هم میدرد و طعمه خود میگرداند و اما عنکبوت این
خانه که می تند دامیست که برای شکار مگس میسازد و در
میانش پنهان میگردد و چون مگس بر آن دام بند شد نزدیک

آن میرود و ساعت بساعت آنرا میمکد و بهمین زندگانی میکنند
و چنین حکایت میکنند شکار کردن سگ و یوز را و جمعی که تله
و دام شکار میکنند بهمین تدبیرها که عنکبوت و سایر این حیوانات
بکار میبرند شکار جانوران میکنند پس نظر کن بسوی این جانور
ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم در
طبع آنها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن
قرار داده که آدمی بدون حیلها و بکار بردن آلتها بآن آسانی نمی
تواند رسید و حقیر مشمار چیزرا که بآن عبرت توان گرفت
در امور عظیمه مانند مور حقیر و اشباه آن زیرا که بسیار
است که تمثیل مینمایند معنی نفیس را بچیز حقیر و باین تمثیل
نقصی در آن معنی نفیس بهم نمیرسد چنانچه اگر طلا و نقره را
در میزانها بسنگ و آهن بسنجند سبب نقص قدر آنها نمی گردد
مترجم گوید که نزدیک باین معنی در کلام مجید وارد شده ان الله
لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها یعنی خدا شرم

نمیکند

نمیکند از اینکه مثل زند در امری از امور به پشه یا خورد تر از آن
پس حضرت فرمود که تامل کن ای مفضل در جسم پرندگان و خلقت
ایشان زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز
کند جسمش را سبک آفریده و خلقتش را مندمج و درهم گردانیده
و از چهار پا که در سایر حیوانات آفریده در آن بدو پا اکتفا
نموده و از پنج انگشت بآن چهار داده و برای دفع بول و
سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر فرموده و سینه
اش را باریک و تیز گردانیده که هوا را بآسانی بشکافد بهیئتی
که سینه کشتی را میسازند برای شکافتن آب و در بالها و دمش
پرهای دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد و جمیع
بدنش را لباس پر پوشانیده که هوا در میان آنها داخل نشود
و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه آن دانه یا گوشت
باشد که بدون خاییدن فرو برد دندان برای آن نیافریده
و بجای آن منقار صلب خشکی بآن عطا فرموده که طعمه خود را بآن

برکیرد واز برچیدن دانه پاره نشود واز دریدن کوشت نشکند
وچون دندان با آن نداده ودانه را درست وکوشت را
خام میخورد آن را اعانت نموده بحرارت زیادی که در اندرون
آن قرار داده که طعمه را بدون خاییدن وپختن در اندک زمانی
میکدازد چنانچه می بینی که دانه انکور وغیر آن از جوف آدمی
درست بیرون میرود ودر جوف مرغان چنان مضمحل میکردد
که اثری از آن نمیماند وباز چنان مقرر فرموده که تخم کذارند
از تخم جوجه برآورند وبروش سایر حیوانات فرزند نمی
زایند زیرا که اگر فرزند در جوف ایشان بماند تا مستحکم شود
هر آینه آنها را سنکین کند ومانع کردد از برخواستن وپرواز
کردن پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب ومشابه
امری کردانیده که مقرر شده که بر آن حالت باشد وباز تامل
کن در آنکه مرغی که پیوسته در هوا پرواز وشنا می کند برای
مصلحت فرزند بهم رسانیدن بر روی تخم خود یک هفته وبعضی

دو هفته وبعضی سه هفته می نشیند وتخمها را در زیر بال خود میکیرد
تا جوجه بر می آورند وچون جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان
جوجه میدمد تا چینه دانش کشاده کردد برای غذا وغذای
آن را تحصیل مینماید ودر کلوی آن میریزد که با آن تربیت یابد
فرزند کافی کند پس کی تکلیف کرده است آن جانور را که دانه
را برچیند ودر چینه دان خود جمع کند وبعد از آن برای غذای
فرزند خود برکرداند وبرای چه متحمل این مشقت میکردد وحال
آنکه صاحب رویت وتفکر نیست ودر جوجه خود امید نفعی
که آدمی در فرزند خود میدارد از اعانت وعزت وباقی ماندن
نام او در روزکار ندارد پس معلوم میشود که خداوندی که آن را
آفریده در طبع آن میل بهم رسانیدن وتربیت کردن جوجه
قرار داده وآن را مجبول بر این امور کردانیده بی علتی که خود
داند وبدون تفکری که در عاقبت آن نماید برای آنکه نسلش
باقی ماند ونوعش برطرف نشود واینها همه از لطف خداوند

حکیم ست نظر کن بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند و بهیجان
می آیند برای گرد آوری تخم و جوجه بر آوردن و حال آنکه تخم جمع
کرده ندارند و آشیان مهیائی برای خود گمان نمی برند بلکه
انگیخته میشود و باد در آن می افتد و فریاد می کند و چیزی نمی خورد
تا آنکه صاحبش بناچار برای آن تخم جمع میکند و آن در زیر
بال خود میگیرد و جوجه بر می آورد پس حکیم علیم این حالت را
در آن قرار داده برای آنکه نسلش باقی بماند و آنرا بی تفکر و رویت
بر این امر مجبول کرده اینده عبرت بگیر بآفریدن تخم و آن آب غلیظ
زرد و آب رقیق سفید که در میان آن آفریده بعضی را برای آنکه
جوجه از آن بهم رسد و بعضی برای آنکه غذای آن جوجه باشد
تا هنگامی که از تخم بیرون آید تامل کن که چون باید جوجه در میان پوست
محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در آن برای
غذای آن در آن مدت در میان تخم چیزی آفریده که تا هنگام
بیرون آمدن غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعه حصینی حبس کنند

که از بیرون

که از بیرون نتوان چیزی باندرون قلعه فرستاد باید که از آذوقه
آن قدر در آن قلعه تهیه کنند که تا هنگام بیرون آمدن او را کافی باشد
تفکر نما در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای ایشان
زیرا که مسلک طعام بسوی سنگدان تنگ است و طعام
در آن نفوذ نمی نماید مگر کم کم اگر مرغ جبه دویم را نمی خورد تا
جبه اول بسنگدان برسد هر آینه بطول می انجامید و کی
میتوانست استیفای طعمه خود بکند و حال آنکه بتعجیل میربایید
دانه خود را برای شدت حذری که دارد از شکارکنان
آدمیان و درندگان حیوان پس چینه دان را برای آن مانند
توبره گردانیده که در پیش آن آویخته که جا دهد در آنجا هر
طعمه که یابد و هر دانه که بدستش آید در نهایت سرعت
پس بتدریج و تانی آن دانه ها را بسنگدان که بمثابه معده وی
است داخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود و در چینه
دان منفعت دیگر نیز هست و آن منفعت آنست که بعضی از مرغان

محتاج میشوند بانکه طعام از دهان خود بدهان جوجه خود بریزند
واز چینه دان طعام را برگردانیدن آسانترست ازانکه از سنگدان
برگردانند مفضل گفت که عرض کردم که جمعی از ملاحده که عالم را
بی مدبر میدانند گمان میکنند که اختلاف الوان واشکال در پروبال
مرغان از جهت امتزاج اخلاط مختلف بدن است واختلاف مقادیر
بدون مقدر قدیر صورت پذیر میگردد حضرت فرمود که ای
مفضل این رنگ آمیزیهای گوناگون که در بال و پر طاوس و دراج
که مشاهده مینمائی با برستوای اشکال و تقابل نظایر که نقاشان بی نظیر
از کشیدن شبیه آن بقلم تصویر و پرکال تقدیر عجز و تقصیر معترفند
چگونه از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تدبیر مقدر کل
مقدور بظهور می آید تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا
تامل کن پرهای مرغ را که چگونه برهم بافته و مانند جامهای رشته
و موها بهم تالیف یافته و بار بنحوی در هم نشسته که چون می
اندک گشوده میشوند از هم جدا نمی شوند با آنکه باد بسیار در میان

آنها داخل

آنها داخل شود و در هنگام پرواز آن را در میان هوا نگاه
دارد و می بینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف
آن را بپرها بافته تا آنکه بصلابتی که دارد آنها را راست بدارد
و باز آن عمود را مجوف کردانیده که بر طایر سنگین نباشد و از
مانع از پرواز نگردد ای مفضل آیا دیده آن مرغ را که پاهای دراز
دارد و میدانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست نفعش آن
است که اکثر اوقات در میان آب میباشد و تن آن بر روی
آن پاهای دراز مانند دیده بانیست که بر بلندی ایستاده باشد
و در کمین جانوران آبست هرگاه جانوری را دید که طعمه او می
تواند شد آهسته گام بر میدارد تا آنرا برباید اگر پاهایش کوتاه
میبود هرگاه بجانب شکار خود روان میشد شکمش به آب می رسید
و آب را بحرکت می آورد و شکار ازان رم میکرد پس این دو
پای بلند را باو عطا کرده که بحاجت خود برسد و مطلبش
فاسد نگردد تامل کن انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان

بدرستی که هر مرغ که پایش بلند است گردنش دراز است برای
آنکه طعمه خود را از زمین بتواند برگرفت اگر پایش دراز و گردنش
کوتاه بودی نمی‌توانست که چیزی از زمین بسهولت بردارد و گاه
هست که او را با گردن دراز بمنقار بلند اعانت کرده که برای آن
کار آسان‌تر باشد پس هر جزو از اجزای خلقت را که در آن تامل
مینمایی بر نهایت صواب و حکمت مییابی نظر کن بسوی گنجشک و
امثال آن چگونه هر روز بطلب روزی خود پرواز میکنند و روزی
خود را مهیا بینند و چنان نیست که یک جا برای ایشان مجتمع بود و
مهیا باشد بلکه میباید بحرکت و جستجو پیدا کنند و هم چنین حیوانات
و آدمیان روزیهای خود را بسعی و طلب مهیا کنند پس تدبیر
میکنیم خداوندی را که روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک
مقدر ساخته و چنان نکرده است که بعد از طلب نیابند زیرا که
خلق با آن محتاجند و چنان نکرده که با آسانی بدست ایشان آید
و در یکجا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچیک در آن نیست

اما حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند
خود را بر آن می‌اندازند و چندان میخورند که هلاک شوند و اما آدمیان
اگر مبتلا بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد
ایشان میگردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی می
گردند آیا میدانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمی‌آیند مگر در
شبها مانند بوم و شب پره گفتم نه ای مولای من فرمود که معاش
ایشان از جانورانیست که در هوا میباشند مانند پشه و شب
پره‌های کوچک و ملخهای ریزه و مگس عسل و اشباه اینها که
در هوا منتشرند و هیچ موضع از آنها خالی نمی‌باشد و عبرت
بگیر با آنکه هرگاه در شب چراغی برافروزی در بام یا عرصه خانه
در ساعت جمع میشوند در دور آن جانور بسیار اگر اینها در
هوا نباشند پس از کجا می‌آیند اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها
می‌آیند جواب میگوییم که در این زمان قلیل چگونه این مسافت
بعید را طی میکنند و چگونه می‌بینند از مواضع باین دوری چراغ را

که در میان خانه افروخته شده و خانها بر دور آن احاطه کرده
که متوجه آن چراغ شوند با آنکه مشاهد و محسوس است که آن
نزدیک آن چراغ هجوم می آورند پس این دلیل است بر آنکه این
قسم جانوران در همه موضع در هوا مییابشند و آن مرغان
که در شب بیرون می آیند و پرواز میکنند دهان می گشایند
و این جانوران را در میان هوا میربایند و قوت خود می گردانند
پس نظر کن که چگونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند چنین روزی
از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده و گاه باشد
که کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این
مصلحت عظیم غافل باشد تامل کن در غرایب خلقت شب
پره که آن را متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان
بلکه بچهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن و دندانها دارد
و کرک دارد و حامله میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد
و بول میکند و بر چهارپا راه میرود و اینها همه خلاف خلقت

و صفت

وصفت سایر طیور است و باز بر خلاف سایر مرغان در شب
بیرون می آید و قوتش از جانوران هوا مییابشد و بعضی از
نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن
نسیم است و این گمان از دو وجه باطل است اول آنکه
از آن بول و فضله جدا میشود و از نسیم چگونه بول و سرگین متولد
میگردد دویم آنکه خدا برای آن دندان آفریده اگر غذائی که
محتاج بخاییدن باشد نمیداشت آفریدن دندان برای آن
بیفایده بود و هیچ جزو از اجزای خلق بی فایده نیست و اما
مصالح وجود خفاش پس معروف است حتی آنکه فضله اش را
در بعضی از اعمال و ادویه داخل میکنند و از اعظم مصالح وجود
آن خلقت عجیب وی است که دلالت میکند بر قدرت خالق
قدیر بر هرچه خواهد و بهر نحو که اراده نماید و مصلحت در آن
داند و اما آن مرغ کوچک که آن را ابن تمره مینامند و آن
مرغی است کوچکتر از گنجشک در بعضی از اوقات بر درختی

آشیان ساخته بود ناگاه نظر کرد و مار عظیمی را مشاهده نمود
که قصد آشیان او دارد و دهان باز کرده که جوجهای آن را
بلع نماید از مشاهده این حالت مضطرب شد و چاره برای
دفع چنین دشمن اندیشه میکرد ناگاه نظرش بر خسکه افتاد و آن
گیاهیست که از هر طرف بر آن خارها نصب شده و در میان
پشم بند میشود پس بالهام حق تعالی خسکه را بمنقار خود بر
داشت و در دهان مار افکند و در حلقش بند شد و اضطراب
کرد و بر زمین غلطید تا مرد اگر من ترا باین امر غریب خبر نمیدادم
کجا بخاطر تو یا دیگری میرسید که از خسکه چنین منفعت عظیمی
متصور است یا از چنین مرغ کوچکی حیله ممکن است که بظهور آید
و در بسیاری از چیزها منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر
بحادثه که رخ نماید یا خبری که شنیده شود تفکر کن در امر
نحل یعنی مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهیا گردانیدن
خانههای مسدس و دقایق تیزرکی که در آن بکار رفته بدرستی که

چون در عمل و تامل نمائی در نهایت شرافت و لطافت و منفعت
و فاعلش را که ملاحظه میکنی در نهایت نادانی و غباوت است که
خود را ادراک نمیتواند کرد چه جای امور دیگر پس این اثر دلیلی
است در نهایت وضوح بر آنکه صواب و حکمت در این صنعت
از زنبور نیست بلکه از عالم حکیم است و مدبر کل مقصود است
که طبع این حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول کردانیده و برای
مصالح بنی آدم آن را مسخر کردانیده و نظر کن بسوی جراد یعنی
ملخ که در نهایت ضعف است او را خداوند دانا چه مقدار لشکرها
کردانیده زیرا که چون در خلقتش تامل کنی مانند ضعیفترین اشیا است
و چون عسکرها از آن مجتمع شوند و بسوی شهری از شهرها رو
آورند هیچ کس از شر بر دفع ایشان قادر نیست و اگر سلطانی
از سلاطین فی سوکت سوار و پیاده لشکر خود را جمع کند که
بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند آیا این از دلایل قدرت
خالق جل شانه نیست که ضعیفترین خلق خود را فرستد بر توی‌ترین

خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد نظر کن بسوی آن در هنگامی
که متوجه بلندی میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت
میکند و کوه و دشت و هامون و شهر و قری و بیابان را فرو
میگیرد بمرتبه که از بسیاری نور آفتاب را میپوشاند اگر
اینها از بدست میبایست ساخت در سنین متوالیه و ازمنه
متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار آن را نمی توانستند بعمل آورد
پس باین استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت
او بیرون نیست و هیچ بسیار از توانائی او فزون نیست تامل
کن خلقت ماهی را و مناسبت آن مر آن امری را که برای آن
آفریده شده بدرستی که آن ماهی را آفریده برای آنکه براه رفتن
محتاج نیست زیرا که مسکنش آب است و ششش با آن نداده برای
آنکه نفس نمی تواند کشید در میان آب و بجای پا دو بال محکم با دو جانبش
داده که در دو پهلوی خود بر آب میزند چنانچه ملاح از دو
کشتی مجاذیف قرار داده که بحرکت آنها کشتی جاری میشود

وجسمش

وجسمش را فلسهای محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده
اند مانند حلقهای زره برای آنکه او را از آفتها محافظت نماید
و چون بینائی آن ضعیف است و آب مانع دیدن وی است
شامه قوی باو عطا کرده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید هم
احساس مینماید و طلب میکند و اگر او را چنین شامه نمی بود
بروزی خود نمی توانست رسید و از دهانش بسوی گوشهایش
منفذها هست و دهان را از آب پر میکند و از گوشها بیرون می
کند و باین راحت مییابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن
بنسیم راحت مییابند اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه
در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمی
توان کرد و علت این کثرت آنست که اکثر اصناف حیوان غذای
ایشان ماهیست حتی درندگان که در نیستانها میباشند در کنار
آب می ایستند و در کمین ماهی میباشند که چون پیدا شود بر
ربایند و چون آدمیان و درندگان و مرغان هم همه ماهی میخورند و ماهی نیز

ماهی می خورد تدبیر ملک قدیر مقتضی آن بود که با آن کثرت آنها
بیافریند اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی م
آدمیان را بدانی نظر کن بسوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان
و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را
کسی احصا نمی تواند کرد و نمی توان دانست منافع آنها را مگر نادری
که مردم بمرور ازمنه و حدوث اسباب مختلفه بر آن اطلاع
بهم رسانند مانند قرمز که مردم رنگ کردن با آن را از آن یافتند
که سگی در کنار دریا میگردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین
شد بخون آن و چون مردم دهان آن سگ را مشاهده کردند آن
رنگ را پسندیدند و باین رنگ پی بردند و اشباه این بسیار است که
مردم گاه گاه بر آن واقف میگردند و بمصالح آن پی میبرند مفضل
گفت که چون سخن باین جا رسید وقت زوال شد و مولای
من بنماز برخواست و فرمود که فردا بامداد بیا ان شاء الله
پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و مجبور بانچه مولای من از لطایف

علوم

علوم و غرایب حکم بر من افاضه فرمود و خدا را بر این نعمت عظمی حمد
و ثنا گفتم و شب بغایت شادی و سرور خفتم و در روز سیم
بامداد بخدمت سید عباد و شفیع معاد شتافتم و رخصت
طلبیده سعادت ملازمت یافتم و بدو زانوی ادب در خدمت
مولای عجم و عرب نشستم **مجلس سیم** پس فرمود که حمد و سپاس
خداوندی را سزاست که ما را برگزید بر سایر عباد و دیگری را برما
زیادتی و شرف نداد و مخصوص گردانید ما را بعلم خود و تقویت
نمود ما را بحلم خود هر که از ما دوری گزیند جهنم جای او ست
و هر که در ظلال دوحه هدایت ما قرار گیرد بهشت مثوای
او ست **ای مفضل** شرح کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه
حق تعالی از بدو خروج از جزایر خالدات عدم تا دخول در عرصه
قسعین هرم از احوال مختلفه بر او وارد ساخته و آنچه در صفحه
تصویر او پرداخته و همچنین بیان کردم برای تو عجایب حکمتهای
خداوند رحمان را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان

اکنون ابتدا میکنیم بذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارکان و فلک
دوار و لیل و نهار و سرما و کرما و بادها و عناصر چهارکانه که زمین
است و آب و هوا و آتش و باران و سنکها و کوهها و معادن
و نباتات و درختها و آنچه در آنها است هر کرد دیده از عبرتها تفکر نما
در رنک آسمان آنرا باین لون آفریده برای آنکه موافق ترین
رنکها است برای دیده و نور البصر را تقویت مینماید حتی آنکه
اطبا میکویند که اکر کسیرا ضعفی در دیده بهم رسیده بدید آمده باشد
باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق حکم
کرده بود برای کسی که کندی در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته
نظر کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد پس تفکر کن که چگونه حق
تعالی رنک آسمانرا کبود مایل بسیاهی کردانیده که مکرر نظر
کردن بآسمان بدیدها ضرر نرساند پس آنکه حکما و دانایان
بعد از تجارب بسیار پی بآن برده اند چون در خلقت حکیم علیم
نظر میکنی موافق آن مییابی حکمت بالغهٔ آلهی در همه چیز ظاهر

است باید

است باید که عبرت کیرند از آن عبرت کیرندکان و تفکر
نمایند در آن ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب آفتاب
برای قیام لیل و نهار اکر طلوع آفتاب نمی بود جمیع امور عالم
باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در
امور معاش خود و دنیا همیشه برایشان تار بود و عیش
ایشان بدون لذت و روح روشنائی و نور کوارا نبود
و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشنتر است و احتیاج
به بیان ندارد بلکه تامل کن در منافع غروب آفتاب که اکر آن
نمی بود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی
که مردم را هست باستراحت تا آنکه آبدان ایشان از کلال برآید
و حواس ایشان قوت یابد و قوت هاضمه برانکیخته شود برای
هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اکر همیشه روز
بود حرص مردم را امید اشت بر آنکه پیوسته کار کنند و بدنهای
خود را بکاهانند بدرستی که بسیاری از مردم آن مقدار حرص

برکسب و کار و جمع و ذخیره کردن اموال دارند که اگر تاریکی شب
مانع ایشان نمی‌شد هرآینه قرار نمی‌گرفتند و چندان کار می
کردند که خود را از کار می‌افکندند و ایضا اگر شب در نمی‌آمد زمین
از حرارت آفتاب بمرتبه تفسیده میشد که حیوانات و نباتات
ضایع میشدند پس قادر حکیم بحکمت و تقدیر خود چنین مقرر
کرده که آفتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب نماید مانند چراغی
که گاهی برای اهل خانه افروزند که حوایج خود را بآن تمشیت دهند
و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند پس نور
و ظلمت که ضد یکدیگراند هردو برای نظام عالم و انتظام احوال
بنی آدم در کارند و ایضاً تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب
برای آنکه در هر سال چهار فصل مختلف بدید آید و تدبیر و مصلحت
حکیم قدیر ظاهر گردد پس در زمستان حرارت در باطن درخت
و نبات پنهان میگردد که مادهای میوها در آنها متولد گردد
و در هوا کثافتی بدید آید که از آن ابر و باران در هوا متولد شود

و بدن

و بدن حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار مواد که در
زمستان در اشجار و نباتات متولد شده بحرکت آیند و
گیاهها و گلها و شکوفها بروید و حیوانات برای فرزند
بهم رسانیدن بحرکت آیند و در تابستان بسبب شدت حرارت
هوا میوها پخته شوند و رطوبات فضلیه و اخلاط فاسده ابدان
حیوانات بتحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که عمارات
و اعمال بآسانی میسر گردد و در پاییز هوا صاف گردد و بیماریها
مرتفع گردد و بدنها صحیح شود و شبها دراز شود که اعمالی
که در شب باید بعمل آید بیشتر میسر گردد و اگر مصالح این فصول را
استیفا نماییم سخن بطول می‌انجامد اکنون تفکر نما در گردیدن
آفتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل
و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس
و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن بدرستی که باین
دور تمام میشود سال و بعمل می‌آید فصول چهارگانه آن یعنی

بهار را و تابستان و پاییز و زمستان و در این مقدار از حرکت آفتاب
غلها و میوها می‌رسد و کارشان تمام میشود و باز در سال
دیگر نشو و نما را از سر میگیرند نمی‌بینی که سال شمسی مقدار حرکت
آفتاب است از اول حمل تا اول حمل و باین سال و امثال آن می‌پیمایند
زمانها را از زمانی که حق تعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانی که
خواهند و باینها حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای
قرضها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و بیک دور
آفتاب یکسال تمام میشود و این حسابها بآن مضبوط میگردد
نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که بچه نحو تدبیر کرده است حکیم
وهاب بدرستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود
و بیک جا و زا از آن نمی‌نمود هر آینه بسیاری از جهات از نور او بهره
ور نمی‌گردیدند و کوهها و دیوارها و سقفها مانع تابش آن
میگردیدند و چون میخواست که فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان
مقدر ساخته که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابل آن

است از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و گردد
بجاهای مختلف تا اوضاع از نور خود بهره رساند تا بمغرب
منتهی گردد و بجانب مشرق که در اول روز نتابیده بتابد پس هیچ
موضع از مواضع نمیماند که بهره خود را از منفعت نور خورشید
نیابد زهی منعمی که در خوان احسانش کرده خورشید را بذرات
بر جمیع ساکنان معموره امکان از جماد و نبات و حیوان قسمت
کرده و هیچیک را بی بهره نگذاشته پس فرمود که اگر آفتاب
یکسال یا کمتر تخلف میورزید و بر اهل جهان نمی‌تابید حال ایشان
ابتر خواهست بود بلکه ایشان را با آن حال ثبات و بقا محال مینمود
پس نمی‌بینند مردم که این قسم امور جلیله که نزد ایشان
در تحصیل آنها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری
گردیده اند و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات
خود تخلف نورزیده اند استدلال کن بماه که در آن دلالتی
است نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت

ماهها بکار میفرمایند و سال قمری را با آن می شناسیم اما با سال
شمسی که مبتنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که
سال قمری جمیع چهار فصل را فرا نمی گیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار
در آن مدت تمام نمی شود و باین سبب ماهها و سالهای
قمری از ماهها و سالهای شمسی تخلف میورزند و ماههای
قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در زمستان و گاه در تابستان
میباشد تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه
و منفعت آن زیرا که با آن مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست
برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح
ایشان و نباتات باز مصلحت در آن نبود که همیشه در نهایت
ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از اعمال
در آن متمشی نگردد زیرا که بسیار است که مردم محتاج میگردند
که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان در اتمام اعمال
در روز یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب در نور ماه

بسیاری از اعمال را بعمل می آورند مانند شخم کردن زمین و خشت
مالیدن و چوب بریدن و اشباه این اعمال پس مدبر لیل
و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری گردانیده است
برای مردم در معایش ایشان و هنگامی که با آن محتاج
گردند و انسی گردانیده برای مسافران که در شبها حرکت
کنند و باز چنان مقرر کرده که در بعضی از شبها در تمام
شب باشد و در بعضی در بعض شب و در بعضی مطلقا نباشد
و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر مانند آفتاب
میبود منفعت شب برطرف میشد و مردم مانند روز در
معایش خود بحرکت خواهشند آمد و سکون و راحت
بر ایشان حرام میشد و موجب هلاک ایشان میگردید و
در تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در بوته
محاق و گاه در عقده خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی
ناقص تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق

و مقدر و منتظم گشت و بر وفق مصالح عباد و بهر نحو که میخواهد آن
را میگرداند فکر کن ای مفضل در ستارگان و اختلاف حرکات
ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمی‌کنند و با یکدیگر سیر مینمایند
و از هم جدا نمی‌شوند و بعضی مطلق العنانند و از برجی ببرج دیگر
حرکت میکنند و در حرکت از یکدیگر جدا میشوند و هر یک را دو
حرکت مختلف میباشد یکی عام که همه کواکب با آن متحرکند و
آن حرکت شبانروزی است که از مشرق بمغرب حرکت می
کنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند
که آن حرکت از مغرب بسوی مشرق است مانند موری که بر روی
آسیا بجانب چپ حرکت کند و آسیا او را بجانب راست
حرکت دهد پس مور دو حرکت مختلف میکند یکی باراده که
از پیش روی خود حرکت میکند و یکی بکراهت و جبر که آسیا
آن را به پس میگرداند پس سؤال کن از آن گروه که دعوی میکنند
که این ستارگان بطبایع خود متحرکند بی تدبیر مدبری و بدون

تقدیر صانعی اگر چنین باشد که ایشان میگویند چرا همه ساکن
نمی‌باشند و چرا همه از برج ببرج منتقل نمی‌شوند زیرا که اهمال
یک معنی است چگونه از آن دو حرکت مختلف بوزن معلوم
و اندازه مقرری بعمل می‌آید پس از این ظاهر میشود که بنای این
دو حرکت مختلف متسق بر عمد و تقدیر مدبر خبیر است و ببخت
و اتفاق نیست چنانچه ملاحده میگویند اگر کسی گوید که چرا بعضی
از ستارگان ثابت‌اند و بعضی متغیر جواب میگوئیم که اگر همه
بر یک نسق میبودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت به
یکدیگر نمیبود هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم میکنند بر حوادث
آینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام
است برطرف میشد چنانچه استدلال میکنند منجمان بانتقال
آفتاب و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع
ایشان نسبت بیکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع
و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود و اگر

همه منتقل میشوند و بحرکات سریعه حرکت میکردند برای سیر
سیارات منازل و بروج معلوم نمیرسید و نا بها و علامتها
بروج بر طرف میشد زیرا که انتقال سیارات را بمحاذات صوری
که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست مانند مسافری
که از منزلی بمنزلی رود و از شهری بشهری منتقل گردد و اگر با همه
هم حرکت میکردند یا حرکات همگی سریع میبود این معنی
بعمل نمی آمد و مصالحی که در این انتقالات منظور است فوت میشد
و در آن وقت کسی میتوانست گفت که چون حرکات همه بر
یک نسق است لابد باشد که مستند بطبیعت عدیم الشعور
باشد پس اختلاف این حرکات با اتفاق و انتظام و موافقت
حکم و مصالح دلیل است بر آنکه باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر
قادر خلاقی است مترجم گوید که ظاهر کلام امام علیه السلام آنست
که غیر کواکب هفت گانه سیاره که قمر است و عطارد و زهره
و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند

چنانچه

چنانچه در اول حکما چنین توهم کرده بودند و باین سبب آنها را
ثوابت نامیده اند و بعد از آن با رصاد حرکت قلیلی یافته
اند و در رصد اخیر که اکنون بنای احکام بر آنست چنان
یافته اند که فلک ثوابت در هفتاد سال یکدرجه قطع می کند
و در بیست و پنجهزار و دویست سال یکدوره تمام می کند و
آفتاب در سالی تقریبا یکدور قطع می کند و ماه در ماهی و زحل
در سی سال دوره تمام میکند و مشتری در دوازده سال
و مریخ در دو سال الا یکماه و نیم و زهره و عطارد در قریب
یکسال پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب
انتقال بروج را بمحاذات کواکبی میدانسته اند که صور بروج
از آنها منتزع شده و ظاهر آنست که احتراز از بودن قمر
در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد
محاذات ستارهای عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان
در آن زمانها متداول نبوده و آن در این زمان بعد از خروج از برج

عقرب میشود و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت این
ستارها بایکدیگر مختلف نمی شود و این معنی نزدیک بمعنی اول
است و دو وجه دیگر در کتاب بحار الانوار مذکور شده که
ذکرشان در این جا مناسب نیست و آنچه فرمودند که از اهمال
دو حرکت مختلف بعمل نمی آید ممکن است مراد آن باشد که
طبیعت و دهری که ایشان میگویند که اشیا بآنها منسوب‌اند
و مؤثر در عالم میدانند شعور و اراده ندارند و از طبیعت
بی شعور بغیر یک فعل نمی آید چنانچه از آتش سوختن و از آب
سرد کردن یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون
حکمت باشد معلومست که از طبیعت عدیم الشعور نمی آید چنانچه
آتش چیزی را که باید بسوزاند و سوختن آن ضرری نرساند بکسی
بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند طبیعت چنان
نمیباشد پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق
حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمان که هیچ یک

اراده

اراده و شعور ندارند صدورش محال است برگشتیم بترجمهٔ
حدیث **ای مفضل** تفکر کن در ستارها که بعضی از سال ظاهر میشوند
و گاهی پنهان میباشند مانند ثریا و جوزا و دو شعرا و
سهیل زیرا که اگر همه همگی در یک وقت ظاهر میشوند استدلال
بظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمیتوانست کرد چنانچه
بطلوع بعضی استدلال میکنند بر نضج میوها و ببعضی بر بار
کردن شتران و ببعضی بر دخول بعضی از فصلها و چنانچه
بعضی از کواکب را گاه ظاهر و گاه پنهان قرار داده بعضی را
دایم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمی گردند مانند بنات
النعش صغری که هفت ستاره‌اند و جدی و فرقدان از جمله
آنهاست برای آنکه مصلحت در آن است که بعضی چنین باشند
تا علامتی چند باشند برای دانستن قبله و جهات طرق
و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر معموره
ابدی الظهورند و غالبا از دیده پنهان نمی شوند در استعلام

سموت و جهات و طرق بآن هدایت بیابند و در این دو امر مختلف
در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی بعمل نمی آمد مصالح بسیار فوت
میشد و در ستارگان منافع بی پایان هست زیرا که علامت اند
بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها بکواکب معلوم میشود مانند
زراعت کردن و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا و علامت اند
برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها
و ظهور سرما و گرما و بآنها هدایت بیابند مسافران در شبها
و بنور آنها منتفع میشوند در قطع بیابانهای تار و دریاهای
زخار و قطع نظر از همه این منافع در اصل حرکات اینها در
میان آسمان گاه بسوی مشرق و گاه بسوی مغرب برای متفکران
عبرتها ست زیرا که اینها بسرعتی حرکت مینمایند که فوق آن
تصور نتوان کرد و اگر نزدیک ما باین سرعت حرکت میکردند
هر آینه دیدها را بنور نور خود میربودند چنانچه در جستن برقهای
متواتر که در جو حادث میشود خوف ذهاب ابصار هست و همچنین

اگر جماعتی

اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند
و بنهایت سرعت آن چراغها را بر دور ایشان گردانند هر آینه
دیدهای ایشان حیران میشود بمرتبه که برو می افتد پس نظر کن
که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب باین سرعت
حرکت کنند و دور باشند که ضرر بدیدها نرسانند و مصلحتی که
در حرکت سریعه ایشان هست بعمل آید و اندک نوری در ایشان
قرار داده که در وقتی که آفتاب و ماه طالع نباشند و کسی را در شبها
حرکتی ضرور شود بنور اینها منتفع گردد و اگر انوار اینها نبود آدمی
در شب تار نمی توانست از جای خود حرکت کند پس تامل کن در
لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحت در قدری از زمان
مقرر ساخته برای آنکه مردم بآن محتاجند و مخلوط بقدری از نور
گردانیده که کار برایشان دشوار نشود تفکر کن درین فلک که
با آفتاب و ماه و ستارگان و برجهای خود چگونه پیوسته بر دور
عالم میگردد بحرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمی شود و فصول

چهار کانه با آن منتظم میگردد و اصناف حیوانات و نباتات باین
تدبیر تربیت مییابند و بغایت کمال خود میرسند آیا چنین تدبیری
که جمیع عالم با این وسعت با آن صلاح یابد و نظام پذیرد بدون
تدبیر مقدر حکیم میتواند بود **مترجم گوید** که آنچه حضرت بیان فرموده اند
از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است که
مذکور شده و از احادیث هفت فلک و عرش و کرسی و حجب
و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده اند اما نفی
هم نکرده اند و حرکت شبانروزی که اسرع حرکات است که در
شبانروزی یکدور قطع میکند بفلک نهم منسوب میدانند
و بعد محدب آنرا از زمین بغیر از خدا نمیداند و بعد سطح مقعر آن
که باعتقاد حکما مماس سطح محدب فلک ثوابت است از زمین
موازی سی و سه هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار
و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در شبانروزی
دویست هزار بار هزار فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت

را در روزی طی میکند از این جا قیاس کن که سرعت در چه
مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم پس حضرت فرمود که اگر
کسی گوید که گاه باشد باتفاق چنین شده باشد میگوئیم که اگر
این شخص دولابی را ببیند که میگردد و باغی که مشتمل باشد
بر اشجار و نباتات آب دهد و آلات و ادوات دولاب
همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد
آیا احتمال میدهد که دولاب بی صانع و مدبری بهم رسیده باشد
و اگر او جرات بر چنین قولی کند مردم در حق او چه خواهند گفت
هرگاه عقل در دولابی که از تخته چند ساخته اند و باندک حیله
برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکند که بی صانعی
و مقدر دانائی بعمل آمده باشد چگونه تجویز این احتمال خواهد
نمود در این دولاب اعظم که مخلوق شده است بحکمتی چند
که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری از اعشار آن از
برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آن است که گوید بی صنعت

و تقدیر علیم قدیر بوجود آمده اگر در این افلاک عظیمه رخنه و خللی پیدا
شود که محتاج بمرمت و اصلاح باشد چنانچه آلاتی که مردم برای
اعمال خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشوند کی چاره این می
توانست کرد و کدام صانع از عهده این بر می آمد تفکر کن ای
مفضل در مقادیر لیل و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد مقدر گشته
و در اکثر معموره نهایتش زیاده از پانزده ساعت نیست اگر مقدار
روز صد ساعت یا دویست ساعت میشد هر آینه آنچه بر روی
زمین است از حیوانات و نباتات هلاک میشدند اما حیوانات
بجهت آنکه درین مدت طویل قرار نمی گرفتند و ساکن نمی شدند و
چهارپایان در روز باین درازی مشغول چرا میگردیدند و آدمیان
در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت میشدند معلوم است که
اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات از حرارت آفتاب
در این زمان طویل خشک میشدند و میسوختند و همچنین اگر شب
صد ساعت یا دویست ساعت ممتد میشد حیوانات در این

مدت مدید از حرکت باز میماندند و طلب معاش نمیتوانستند کرد
و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارت طبیعیه نباتات کم می
شد و فاسد و متعفن میشدند چنانچه بعضی از گیاهها اگر در مکانی
بروید که آفتاب بر آن نتابد فاسد میگردد **مترجم گوید** که آنچه
حضرت فرموده اند که طول روز زیاده از پانزده ساعت نمی
شود در عمده معموره است و توضیحش آنست که زمین موافق
مذهب حکما کرویست و شواهد حسیه بسیار دلالت بر آن
دارد و آب باکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از
یکربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون خوانند و دایره
عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند آن را خط استوا
خوانند و ابتداء معموره از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از
یک ربع از زمین معمور است زیرا که ربعی از زمین که از خط
استوا بطرف شمال واقع است آن را ربع مسکون مینامند
که محل سکنای انسان و حیوانات است اما تمام آن معمور نیست بلکه

بعضی از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی
در آن تواند بود و مبداء عمارت از جانب مشرق موضعی است
که آن را کنک دز گویند و از جانب مغرب جزیرهایست که
اکنون خرابست و آن را جزایر خالدات نامند و از آنجا تا ساحل
دریای مغرب ده درجه است و معظم معموره را در عرض بهفت
قسم کرده اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندانکه
غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا
درازی روز از دوازده ساعت زیاده نشود و بعضی مبداء اقلیم
اول را از خط استوا گیرند و بعضی از جائی که درازی روز دوازده
ساعت و نصف و ربع ساعتی بود و مبداء اقلیم دویم باتفاق
آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع باشد و
مبداء سیم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت
باشد و مبداء چهارم چهارده ساعت و ربع و مبداء
پنجم چهارده ساعت و سه ربع و مبداء ششم پانزده ساعت

وربع

و ربع و مبداء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم
که منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که درازی روز
به شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معموره چندان
عمارتی نیست و مردمش از قبیل حیوانات شد حضرت امام علیه السلم
نهار اطول را نسبت بمعموره حساب کرده اند و نهایتش
را پانزده ساعت فرموده اند و بدانکه بلادی که بر خط استوا
واقع است شب و روز ایشان همیشه برابر است و جمیع کواکب را
طلوع و غروب پیدا شد حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت
فصل باشد دو تابستان و دو زمستان و دو پاییز و دو
بهار و مواضعی که بر خط استواست باشد سودان مغرب
و اسافل بربر و بلاد حبش و جنوب سراندیب همه گرم سیر
بغایت گرم است و اهل آن بقاع سیاه و جعد موی باشند
و از اعتدال مزاج و خلق و خلق نیک دور افتاده اند و بلادی
که عرض شمالی دارند هرچند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که جدی

نزدیک بآن است بلندتر میشود و قطب جنوبی از افق پست تر میشود
و آنچه عرضشان کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه
آفتاب در وقت زوال بسمت الراس ایشان میرسد که در آن
وقت هیچ چیز سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است سالی
یکمرتبه چنین میشود و آنچه زیاده از میل کلی است مثل این بلاد
و اکثر معموره آفتاب بسمت الراس نزدیک میشود در تابستان
و دور میشود در زمستان اما بسمت الراس نمیرسد و چندانکه
دورتر از خط استوا بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز
بیشتر میشود تا بجائی میرسد که روز یکساعت رسد یا
کمتر و همچنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در شب بجائی
رسید که نماز شام ادا کردند صبح طالع شد و فرصت نماز
خفتن نیافتند و باز بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت
روز باشد و آن روز را شب نباشد و همچنین شب بیست و
چهار ساعت شود و آن شب را روز نباشد تا آنکه عرض بنود درجه

برسد و آن را عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق
منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی
بر سمت الراس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی
بروش آسیا گردد و ششماه تمام روز باشد و ششماه تمام
شب و شبان روزی یکسال باشد و مشرق و مغرب معینی
نباشد اما در آنجاها از کثرت سرما و جهات دیگر کسی تعیش
نمیتواند کرد برگشتیم بترجمه حدیث و عبرت بگیر از سرما و گرما
که پیاپی بر این عالم وارد میشوند و بزیاده و نقصان و اعتدال
در این جهان تصرف مینمایند برای آنکه چهار فصل در هر سال
بهم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و ایضا
این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را و باصلاح می آورند
آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمیشدند
هر آینه بدنها فاسد و ضایع میشدند فکر کن در این مصلحت که از سرما
بتدریج داخل گرما میشوند و بعکس زیرا که سرما اندک اندک

کم میشود تا گرما بنهایت میرسد و گرما کم کم میکاهد تا سرما
بنهایت میرسد و اگر بناگاه از سرما بگرما دفعة داخل می
شدند هر آینه ضرر میرسانید بیدنها و احداث امراض
مزمنه میکرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی بهوای سردی
داخل شود باو ضرر عظیمه میرساند و موجب بیماری او میشود
غالبا پس حق تعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده
برای مصلحت بندگان حقیر و این یک دلیل است برای وجود
حکیم قدیر اگر کسی گوید که این تانی و تدریج از جهة ابطاء حرکت
خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن او
ما میپرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست اگر گویند
که علتش بزرگی دایره ایست که آفتاب آنرا بحرکت خاصه قطع
میکند باز از علت آن میپرسیم تا آنکه منتهی شود بآنکه از
حکمت صانع قادر علیمی است که بقدرت کامل و حکمت شامل
این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده زیرا که ترجیح بلا مرجح

محالست

محالست و تسلسل علل ممتنع و اشتمال صنعت بر حکمت دلیل
قاطع است بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما نمی‌بود میوه‌های
سفت تلخ پخته و شیرین نمی‌شدند که مردم از تر و خشک آنها
منتفع گردند و اگر سرما نمی‌بود زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند
که جوجه بسیار کند و آنقدر حاصل بعمل آید که وفا بقوت انسان
و حیوان کند و تخم زیاد آید که بار دیگر زراعت کنند پس نمی‌بینی
که در هر یک از سرما و گرما چه منفعتها هست و هر یک بالنفع عظیم
عظیمی که دارند بدنها را میگزند و آدمی از آن متأثر میشود
و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق است تنبیه میکنیم ترا
ای مفضل بر منافعی که در باد هست نمی‌بینی که اگر چند گاه باد
نوزد موجب حدوث امراض میشود و نفسها را میگیرد
بیماران را میگدازد و میوه‌ها را فاسد میگرداند و بقول
و سبزیها متعفن میشوند و احداث مواد طاعون و وبا در بدنها
میکند و آفت در غلات بدید می‌آید پس معلوم شد که وزیدن



باد از حسن تدبیر خالق عباد است و ترا خبر میدهم از حکمت اصل
هوا بدرستی که صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا
حادث میگردد و هوا آن را بقوت سامعه میرساند و مردم
در تمام روز و بعضی از شب در حوایج و معاملات خود سخن می
گویند اگر اثر این سخن در هوا میماند چنانچه اثر کتابت در کاغذ
میماند هر آینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم دشوار میشد
و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی
که نوشته شده باید که کاغذ دیگر تحصیل کنند و زیاده از آن
احتیاج میشد زیرا که انچه ترک میکنند و نمی نویسند بسیار زیاده
است از انچه مینویسند پس خلاق حکیم جل قدسه این هوا را
کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن میشود بقدر حاجت
و باز محو میشود از آن اثر سخن و صاف خالص میماند برای
سخن دیگر و کهنه و ضایع نمی شود و همین نسیم که هوا مینامند
بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستی

که حیوة

که حیوة بدنها با آن است که در جوف استنشاق سبب زندگی
است و از خارج مباشر تن بدن را باصلاح می آورد و
صداها را از راههای دور حامل میشود و میرساند و بوهای
خوش ایشان میرساند نمی بینی که از طرف که باد از آن
طرف می آید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر میرسد و
حاصل این گرما و سرما که هر یک موجب صلاح عالمند هواست
و بادها که میوزد در هوا حادث میشود و باد باعث ترویج
بدنهاست و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و بر یکدیگر
می چسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از بارانها ابر را
از هم میپاشد و درختها را آبستن میگرداند و کشتیها را
جاری میسازد و طعامها و میوه ها را لطیف میگرداند و آبها را
سرد میکند و آتش را می افروزد و چیزهای تر را مانند جامه
و غیر آن خشک میگرداند مجملا حیات همه چیز بباد است و اگر
باد نمی بود گیاهها پژمرده میشدند و حیوانات میمردند و چیزها

گرم و فاسد می شدند فکر کن ای مفضل در عناصر چهارگانه که
هر یک را حق تعالی بقدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله زمین
است که آن را وسیع گردانیده تا وفا کند بمساکن و مراعی
و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان و بعمل آید
از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمة المنفعه و گاه باشد
که جاهلی گوید که چه منفعت متصور است در بیابانهای خالی
و صحراهای وسیع و حال آنکه اینها ماوای وحشیان و مسکن
و ماوای ایشان است و محل تنزه و تمتع انسان و موجب مزید
وسعت ایشان است که اگر خواهند ترک اوطان خود را
بدل توانند کرد بیابانهای چون که در وقتی محل قصور
و بساتین گردیده و مردم بآنجا نقل کرده اند و وطن ساخته
اند و اگر این وسعت زمین نبود مردم از بابت جمعی بودند
که در حصار تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدرت
بر تغییر اماکن نداشته باشند و باز قادر حکیم چون این زمین را محل تعیش

انسان و حیوان قرار داده ساکن گردانیده تا ممکن باشد مردم
را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهة استراحت
و خوابیدن برفاهیت و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اگر
زمین پیوسته در زیر ایشان متحرک و لرزان میبود نمی توانستند
ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک بعمل
آورند بلکه عیش ایشان گوارا نبود اگر زمین پیوسته در زیر
ایشان حرکت میکرد برای این حال عبرت بگیر بآنچه بمردم
میرسد در هنگام زلزله با آنکه اندک وقتی میماند تا آنکه ترک
منازل خود میکنند و میگریزند اگر کسی گوید پس چرا گاهی زلزله
میشود جواب میگوئیم که زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفی
است که خدا مردم را بآنها میترساند تا ترک کنند از معاصی
و همچنین آنچه نازل میگردد بایشان از بلاها در بدنهای ایشان
و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشان است در
دنیا و اگر صلاح یابند بعوض آنچه از ایشان فوت شده است

در آخرت چیزی چند بایشان میدهد که هیچ چیز از امور دنیا
معادل آن نمی تواند بود و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد
که آن عوض را در دنیا بدهد میدهد و از جمله حکمتها آنست
که زمین را بالطبع سرد و خشک آفریده و سنگ تر سرد و خشک
است و فرق میان اینها آنست که سنگ خشکتر است اگر
سایر اجزای زمین در این مرتبه از پیش میبود همه سنگ سخت
میبود و گیاهی که حیوة حیوانات همه بآن است نمیروئید و شخم
و بنا و هیچیک از اعمال ضروریه متمشی نمی شد پس سایر آن را
از سنگ کمتر گردانیده و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه
در آن باسانی صورت یابد و از جمله تدبیر خطیر ملک قدیر آنست
که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است و چون زمین از کرویت
حقیقیه بیرون رفته است طرف شمال همه جا بلندتر است از
طرف جنوب و باین سبب اکثر انهار مانند دجله و فرات از جهت
شمال بجانب جنوب جاری شده اند و چون آبها که در جوف زمین است

تاریخ می

تا بیخ روی زمین است در ارتفاع و انخفاض لهذا چشمها و قنوات
که جاری میکنند همه از شمال بجنوب می آید تا بر روی زمین می افتد
و همه آبها چنین بر روی زمین جاری میشود و در عمارات زمین
بکار میرود و آنچه زیاد می آید بدریا میریزد پس چنانچه یک
جانب بام را بلند و جانب دیگر را پست میسازند که آب
منحدر شود و بر روی آن نایستد همچنین حق تعالی مهب شمال را
بلندتر از مهب جنوب کردانیده برای همین علت و اگر چنین
نبود آب بر روی زمین می ایستاد و مردم را مانع می شد
از اعمال ایشان و راهها را مسدود میکردانید و اگر این
وفور آب در مجاری زمین و انهار نبود کار تنگ میشد بر مردم
زیرا که محتاجند بآب در آشامیدن خود و چهارپایان و حیوانات
و آب دادن زراعات و درختان و اصناف غلات ایشان
و آشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیش ماهیها و حیوانات
آب و در آن منفعتهای دیگر هست که میدانی و عظم منفعتش را نمیدانی

زیرا که بغیر آن نفع معلوم که همه کس میدانند که حیات هرچه
بر روی زمین است از حیوانات و نباتات با آنست منافع
دیگر دارد مثل آنکه ممزوج میسازند با اشربه و نرم و گوارا میکرد
برای آشامنده آن و با آن بدنها و جامهارا از چرک پاک می
کنند و با آن خاک را گل میسازند برای عمارت و ضرر آتش افروخته
را با آن دفع میکنند و حمامها با آن دایر است که مردم را از
کلال و ماندگی باز می آورد و منافع دیگر در آب هست که در هنگام
احتیاج معلوم میگردد و اگر شک داری در منفعت آن بهای آسیای
بسیار که در دریاها بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان
منفعتی ندارد پس بدانکه مقر و ماوا و محل تعیش اصناف ماهیان
و حیوانات دریاست و معدن مروارید و مرجان و یاقوت
و عنبر است و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون می آورند
و در سواحل بحار عود بخور و انواع گیاههای خوشبو و عقاقیر
و ادویه بعمل می آید و ایضاً دریا محلی است برای تجارات که از

بلاد بعیده

بلاد بعیده می آورند مثل آنچه از چین بعراق و از بصره بکوفه
و از بلاد هند ببلاد دیگر میبرند و اگر این تجارات را محمل
بغیر از چارپایان نبود هر آینه بسیاری از حبوب و امتعه و
عقاقیر و ادویه و غیر آنها در بلاد خود میماند و فاسد میشد
و کسی از آنها منتفع نمی شد زیرا که اجرت حملش زیاده از
ثمنش میشد و هیچ کس متعرض حملش نمیشد و در این دو مفسده
میبود یکی نایاب بودن بسیاری از چیزها در اکثر بلاد با شدت
حاجت مردم بآنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجاری
که این امتعه را نقل میکنند و بار باج آنها تعیش مینمایند و اما
وسعت هوا پس حکمتش آنست که اگر این گشادگی نمیداشت
هر آینه نفس مردم میگرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا
جمع میشد و هر آینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر
کاینات جو بهم رسند و قبل از این اشاره بمنافع آنها شد
و آتش نیز چنین است اگر در هوا پهن میبود مانند نسیم و آب

هر آینه عالم را میسوخت و چون پیوسته مردم را بآن احتیاج
هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است بر آن پس گویا
مخزون کردانیده آن را در سنک و آهن و چوب خشک باعتبار
آنکه استعداد وجود آن را در آنها قرار داده که هر وقت
که خواهند تحصیل کنند و بفتیله و روغن و هیزم آن را نگاه دارند
مادام که محتاج ببقای آن باشند پس اگر همیشه پیدا نیست آتش
را بفتیله و روغن یا هیزم و پوشش نکاه دارند کار بر مردم
دشوار میشد و اگر مانند آب و هوا منتشر میبود عالم را میسوخت
پس بنحوی تقدیر آن فرموده که بمنافع آن منتفع کردند و از
مفاسد آن محترز باشند و باز تحصیل آتش را مخصوص انسان
کردانیده برای شدت احتیاجی که بآن دارد در معاش خود
و اما بهایم و سایر حیوانات پس ایشان را تمتعی از آتش نیست
و در مصالح خود بکار نمیفرمایند و چون حق تعالی چنین مقدر کرده
است لهذا برای آدمی کفها و انکشتان برای تحصیل آتش و

استعمال

استعمال آن عطا کرده و بسایر حیوانات اینها را نداده ولیکن
ایشان را اعانت کرده است بصبر بر مشقتها و سرماها تا بایشان
نرسد از نیافتن آتش آنچه بآدمیان میرسد و ترا خبر دهم از
منافع آتش بامر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چراغیست
که مردم می افروزند و شبها در حوایج خود بکار میبرند اگر این
نبود مردم در شبها از بابت مردکان قبرها بودند و در شب
تار نمی توانستند کتابت و خیاطی و نساجی کردن و چکونه می
شد حال کسی که او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات
شب و محتاج شود بضمادی یا سفوفی یا دوای دیکر که بآن
استشفا نماید و منافع آتش در پختن طعامها و کرم کردن بدنها
و خشکانیدن جامها و تحلیل اشیا زیاده از آنست که احصا
توان نمود و از آن ظاهر تر است که محتاج بیان باشد بلکه از آتش
روشنتر است تفکر کن ای مفضل در منفعت ابر و صافی هوا که کاه
چنین و کاه چنان است و هر دو ضروراست برای مصلحت انسان

واگر آنها دایم ببود امور معاش ایشان مختل میشد زیرا که
اگر همیشه باران ببارید بقول و سبزیها متعفن میشدند و بدن
حیوانات سست میشد و هوا سرد می گذشت و انواع بیماریها
در میان مردم حادث میشد و راه عبور مردم سد میگردید
واگر هوا پیوسته صاف بود و باران نمیبارید زمین خشک می
شد وگیاهها میسوخت و آب چشمها و رودها برطرف
میشد و ضرر بسیار ازین جهات بمردم میرسید و یبس بر
هوا غالب میشد و انواع امراض از یبوست در مردم بهم
میرسید و چون گاه چنان و گاه چنین است هوا معتدل می
گذرد و هر یک دفع ضرر دیگری را می کند و همه اشیا بصلاح
و استقامت می باشد اگر کسی گوید که چرا چنان نکردند که در
هیچیک مضرتی نباشد که باید بدیگری بصلاح آید جواب
گوئیم که صلاح آدمی در آنست که در دنیا بعضی از مشقتها
و المها باو برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هر گاه بدن آدمی

میان متاخرین حکما که اقوال ایشان متداول است مشهور
آنست که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه و در شکلش مشهور
کروی بودن است و در مقدارش آنکه صد و شصت برابر زمین
و ربع و ثمن است و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکما است
که در این زمان متروک است پس حضرت فرمود که اگر کسی گوید
که چرا از خلق پنهان شده جواب گوئیم که مستتر و پنهان شدن
ذات مقدس نه بآن معنی است که باراده خود را مستور
گرداینده چنانچه پادشاهان یا دیگران بدرها و پردهها و دیوارها
پنهان میشوند از رعیت خود بلکه معنیش آنست که ذات مقدس
از آن لطیفتر و رفیعتر است که عقل ادراک او تواند کرد چنانچه
نفس ناطقه که یکی از مخلوقات اوست ادراک آن بفکر و نظر میسر نیست
اگر گویند که چرا لطیف حق تعالی گردیده است از ادراک اوهام
گوئیم که چیزی که خالق هر چیز باشد میباید که در صفات مباین همه
باشد و بلندتر از هر چیز باشد اگر گویند چه معنی دارد لطیف بودن

ومتعالی بودن او گوئیم که سؤالی که از اشیا کنند و طلب معرفت
جواب آن نمایند بچهار وجه میتواند بود اول آنکه بدانند که موجود است
یا نه دوم آنکه بدانند کنه حقیقت ذاتش را سیوم آنکه بشناسند چگونگی
و صفات آنرا چهارم آنکه علت و غایت وجودش را از هیچیک
این وجوه را در خالق نمیتوان دانست بغیر آنکه موجود است واما کنه
ذات یا کنه صفات پس دانستن آنها از محالات است و طلب معرفت
در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شانه علت همه چیز
است و او را علت نیست و غایت همه چیز است و او را غایت
نیست و غایت در چیزی پیدا شد که معلول علت باشد و
علم آدمی بآنکه خدا موجود است مستلزم آن نیست که کنه
ذات و صفاتش بداند چنانچه علم بوجود نفس ناطقه مستلزم
آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی آن را بداند بلکه در تصدیق
بوجود تصور بوجهی از وجوه کافیست و همچنین امور روحانیه
لطیفه را میدانیم که موجودند و حقیقت آن نمیدانیم اگر

گویند

گویند که از قصور علم با و چنان وصف میکنند او را که گویا بهیچ
وجه معلوم نیست جواب میگوئیم که از جهت معرفت کنه چنین
است و احاطه بکنه ذات و صفات او میسر نیست اما از جهت
دیگر از همه چیز نزدیکتر است و آثارش در ما از همه چیز واضح
تر است و بدلایل و براهین وجودش از همه چیز هویدا تر است
پس او بیک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست و
بیک جهت چنان غامض است که احدی را باحاطه معرفتش راه
نیست و عقول نیز چنین است که بشواهد ظاهر است و بذات
مستور است و اما اصحاب طبایع میگویند که طبیعت کاری را
بی فایده نمی کند و سعی میکند که هر چیز را بمنتهای کمالش رساند
جواب ایشان آنست که طبیعت را کی چنین حکمتی عطا کرده
و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز
از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجارب
بیشمار باین نمی توانند رسید اگر طبیعت را صاحب چنین شعور



وا عداکی که ورای عقول کافه خلق است قرار میدهند پس اقرار
کردند بانچه انکار کردند و بصانع حکیم علیم قایل شدند ولیکن
در نامش خطا کرده اند واکر طبیعت را صاحب شعور و اراده
میدانند چنانچه ما میدانیم پس بسبب این افعال منطبقه بر
قوانین حکمت بطبع عدیم الشعور را مرحلی ست واضح البطلان
و هر ذره از ذرات ممکنات بزبان حال فریاد می کند که من
صانع حکیم علیم قدیمی دارم و طایفه از قدما انکار عمد و تدبیر
در اشیا کردند و کمان کردند که باتفاق واقع میشود و عالم را
مدبر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار میدادند آن
بود که کاه هست از اناث فرزندان بر خلاف مجرای عادت
متولد میشوند مانند آدمی که یک عضوش ناقص است یا یک
عضوش زایداست یا با خلقت مشوه و قبیح متولد می شود
و بر خلاف خلقت انسان بوجود می آید پس اینها را دلیل
میکردند بر ابطال مدبر حکیم و ارسطاطالیس حکیم رد کرد بر

ایشان

بر ایشان و کفت چیزی که کاهی بنا بر عارضی چند که در رحم حادث
شود بعمل آید منافات ندارد با آنکه عقل حکم کند که چون اکثر
امور بر قانون حکمت واقع میشود البته مدبر حکیمی میباید
و چون تو ای مفضل می بینی که اصناف حیوان اکثر ایشان بر یک
مثال و بر یک نهج می آیند که دو دست و دو پا و پنج انکشت می
دارند و انچه نادر بر خلاف این واقع میشود بسبب علتی است
که در رحم حادث میشود یا در ماده که جنین از آن بهم میرسد
عارض میکردد چنانچه بلا تشبیه صانعی خواهد که صنعتی را
بعمل آورد باعتبار نقصی و علتی که در آلات و ادوات او هست
نوع دیکر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد
اکر کویند که خدا قادر بود که این علت را از رحم و از ماده
زایل کرداند که فرزند مستوی الخلقه متولد شود جواب کوییم
که برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیا بمحض طبیعت بعمل نمی
آید که همیشه بر یک نهج باشد و غیر آن نتواند بود بلکه بتقدیر



دعه صادر می شود از خالق مبین که گاه چنان
می کند وگاه چنین و استدلال کنند بر آنکه همه محتاجند
بایجاد خالق و قدرت او تا بنهایت کمال خود برسند
فتبارک الله احسن الخالقین ای مفضل بگیر انچه بتو دادم
وحفظ کن انچه را بتو بخشیدم و شکر کن پروردگار خود را
و حمد کن نعمتهای او را و مطیع دوستان او باش به
تحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد
بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل پس
تدبر کن در آن و عبرت بگیر از آن من گفتم بیاری
تو ای مولای من قوت بر فهم و حفظ اینها بیابم پس
دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود
که حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن انشاء الله
پس غشی بر من طاری شد و افتادم چون بهوش
آمدم فرمود که چگونه یافتی خود را ای مفضل گفتم بیاری

و تقویت و تأیید مولای خود از کتابی که نوشته بودم
بی نیاز شدم و همه نزد من چنان حاضر است که
گویا از کف خود میخوانم و مولای خود را حمد و شکر
میگویم چنانچه سزاوار اوست پس گفت ای
مفضل فارغ گردان دل خود را و جمع کن بسوی خود ذهن
و عقل و اطمینان خود را و بزودی القا خواهم کرد
بسوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین و انچه
خدا خلق کرده است در آنها و در ما بین آنها از
عجایب مخلوقات و اصناف ملایکه و صفوف
مقامات و مراتب ایشان تا سدرة المنتهی و
سایر خلق از جنیان و آدمیان تا زمین هفتم و
انچه در زیر ثری است تا آنکه انچه اکنون فرا گرفته
جزوی از اجزای آن باشد هر وقت که خواهی
برو و بیا و با ما مصاحبی و در حفظ و حمایت خدائی



و تو را نزد ما مکان بلند هست و دلهای مؤمنان
تو را می‌طلبند مانند تشنه که آب طلبد و بجهت
تو را وعده دادم از من سؤال مکن تا خود بگویم
مفضل گفت پس برگشتم از نزد مولای خود با
نعمتی و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی برنگشته
بود باین جا تمام شد رساله بدست مؤلف حقیر
محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن سیئاتهما فی شهر رجب
الاصب من شهور سنه اربع و تسعین بعد الالف
الهجریه والحمد لله وحده و صلی الله علی سید المرسلین
محمد و عترته الاقدسین الاکرمین الاعلمین کتبه الفقیر

الحقیر المحتاج الی رحمة ربه الغنی
ابن محمد حسین محمد تقی خاتون آبادی
فی تاریخ ۲ شهر ذی الحجة الحرام
سنه ثلث و تسعین و الف ۱۰۹۳

